

بررسی فقہی - اجتماع

طریقہ دینی

محمد تقی اکبر نژاد

لباس دین

محمد تقی اکبر نژاد

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فهرست مطالب

مقدمه ۷

فصل اول: سیره انبیا و اهل بیت(ع) در پوشش

- سیره اهل بیت(ع) در پوشش ۳۷
- توسعه تمدنی جامعه اسلامی در عصر اهل بیت(ع) ۳۷
- روایات نهی از شهرت و اصل عدم تمایز ۴۷
- روایات نهی از عمامه بستن بدون تحت الحنک و ارسال ۵۱
- تمایز در پوشش از منظر جامعه‌شناختی ۵۷

فصل دوم: بررسی ادله خروج لباس روحانیت از «اصل عدم تمایز»

۱. لباس پیامبر اسلام(ص) ۶۸
۲. لباس تبلیغ ۶۹
۳. افزایش تأثیرگذاری در مخاطبان ۸۲
۴. تأثیر مثبت در خود مبلغ ۸۸
۵. مکاشفات و منامات ۸۹
۶. تلاش دشمنان برای حذف لباس روحانیت ۹۶

فصل سوم: آثار منفی لباس روحانیت بر رسالت آن

- یک. آسیب‌های اجتماعی ۱۰۳
۱. حجاب انداختن میان علمای دین و مردم ۱۰۳
۲. انعکاس ضعف‌ها و پلشتی‌ها ۱۱۲
۳. آخوندهای سلبریتی ۱۱۵
- دو. آسیب‌های فردی ۱۱۷
۱. رانت منزلت و خودبزرگ‌بینی پنهان ۱۱۷
۲. تقویت روحیه نفاق ۱۲۳
۳. منزوی شدن ۱۲۷
۴. کم‌تحرکی ۱۳۰
- سه. آسیب‌های خانوادگی ۱۳۰
۱. مشکل در ازدواج کردن ۱۳۰
۲. اخلال در وظایف همسری ۱۳۱
۳. اخلال در وظایف پدری ۱۳۳
۴. محدودیت در کسب و کار ۱۳۳

فصل چهارم: طرح‌های پیشنهادی

- یک. طراحی اونیفورم سبک با حداقل تمایز ۱۴۱
- دو. پیشنهاد تنزلی ۱۴۹
- تغییر لباس، فرآیند است نه اقدام ۱۵۴
- کتاب‌نامه ۱۵۷

مقدمه

زمانی که ازدواج کردم به من گفتند: «وقتی با همسران بیرون می‌آیید، دوشادوش هم راه نروید. خانمتان ده قدمی از خودتان عقب‌تر بیایید!» حتی تأکید کردند، «زیاد دیده شده که بعضی از مردم، طلبه‌هایی را که با همسرشان بیرون آمده‌اند، دنبال کرده‌اند تا بیشتر آن‌ها را تماشا کنند!» سختی کار، این بود که همسران نسل ما، همسران عصر خودشان بودند و با دختران و زنان نسل حاج آقا... تفاوت داشتند. نمی‌شد به دختر جوان امروزی بگویی: «با هم بیرون برویم؛ ولی تو ده قدم، عقب‌تر از من بیا.» بی‌تعارف اگر این را می‌گفتیم، هیچ‌وقت با ما بیرون نمی‌آمدند و کلی بگو مگو و مشاجره رخ می‌داد.

با خودم می‌گفتم: «لباسی که تا این اندازه مرا محدود کرده، چطور می‌تواند لباس کار مناسبی باشد! همین که این همه توی چشم هستم، نه تنها زندگی شخصی را بر من سخت کرده، بلکه نزدیک شدن به مردم را دشوار نموده است.» یکی می‌گفت: «این لباس باعث می‌شود مردم، همیشه و همه جا به ما دسترسی داشته باشند و مسأله شرعی پیرسند.» ناگهان بر زبانم جاری شد: «برادر من! شما از ظرفیت مساجد خوب استفاده کنید، کوچه و خیابانش

پیشکش! راستی تا امروز، چند حکم شرعی در کوچه و خیابان از تو پرسیده‌اند؟ بعدش هم با همین ریش و یقه آخوندی، آن قدر معلومی که اگر کسی بخواهد سؤال پرسد، راحت سراغت می‌آید و می‌پرسد.»

بارها از خود پرسیدم: «کدام پیغمبر با لباس متمایز به تبلیغ پرداخت که ما دومی باشیم؟! آن‌ها که عملکردشان از ما بهتر و علمشان خیلی بیشتر بود، چطور لازم نمی‌دیدند متمایز باشند و دیده شوند؛ اما ما با یک قطره علم و نیم‌بند عمل، می‌خواهیم جلوی چشم باشیم؟»

گاهی احساس می‌کنم به قدری به مسائل صنفی‌مان خو کرده‌ایم که تجربه‌های عینی و وجدانی‌مان را هم بد می‌فهمیم؛ یعنی فهمش سخت است که این لباس، مانع ارتباط ما با بخش عمده‌ای از جامعه است؛ البته اگر غیر اهل مسجد را جامعه خودمان بدانیم!

تفاوت من با خیلی‌های دیگر مانند خودم، آن است که کوشیده‌ام به مختصات صنفی‌ام عادت نکنم و آن‌ها را بدیهی و قطعی و پیش‌فرض نگیرم؛ اگر به مشکلی برخوردیم به بررسی عواملش پردازم؛ اما فراقنی نکنم و آزادتر درباره‌اش ببیندیشم؛ گرچه کوشیده‌ام لابلای نباشم و گستاخانه قدم برندارم. یکی از چیزهایی که به تدریج به تفکر درباره آن برانگیخته شدم، لباس روحانیت بود؛ لباسی که از همان سال‌های اول طلبگی پوشیدم و با یک دنیا باور، اعتقاد و عشق به آن ملتزم بودم و همه ناملایمات را به جان می‌خریدم، با این توجیه که مردم نمی‌فهمند و مشکلات در این راه، طبیعی است و انبیا هم از این مشکلات داشتند و باید مردم را توجیه کرد. می‌گفتم: «با پوشیدن این لباس در زمره سربازان امام عصر (عج) خواهم بود و دست

کم مردم را به یاد معنویت می‌اندازم و لباس دین را مانند پرچمی به دوش می‌کشم و در هر قدمی که برمی‌دارم، فلان اندازه ثواب دارم.»

سختی‌ها را با توجهاتی از این قبیل بر خود هموار می‌ساختم؛ اما کم‌کم به‌ویژه از وقتی کارهای فقهی و تخصصی در نظرم جدی‌تر شد و به‌طور طبیعی، حوادث پیرامونی را با دقت بیشتری بررسی می‌کردم، ناگاه به این پرسش منتقل شدم که راستی چرا ما باید با لباسی در میان مردم حاضر شویم که تقریباً هیچ وجه اشتراکی با پوشش عمومی ندارد، ما را مورد توجه، قرار می‌دهد، حساسیت‌ها را به رفتارهای ما به طرز تصورناپذیری افزایش می‌دهد، ارتباط گرفتن با مردم را سخت می‌کند و خانواده‌هایمان را به عسر و حرج گرفتار می‌کند؟

وقتی این پرسش‌ها برایم جدی شد، در اولین مراجعه به قرآن و اولین بررسی روایات نه‌تنها هیچ شاهدهی بر ارزش دینی این سطح از تمایز نیافتیم، بلکه تمام ادله را در برابر آن یافتیم؛ مانند این‌که خدای متعال اصرار دارد انبیا «منهم» و «فیهم» باشند و خودشان اصرار دارند به مردم بگویند: «انما انا بشر مثلکم» یا تازه یادم افتاد که ما شبانه‌روز به مردم می‌گوییم: «رسول الله در میان مردم شناخته نمی‌شد و غریبه‌ها باید سؤال می‌کردند تا او را می‌یافتند یا بارها به حضرت امیر(ع) در کوچه و بازار، جسارت می‌شد؛ چون معلوم نبود که چه کسی علی است و چه کسی غیر او.» یا می‌دیدم که امام صادق(ع) می‌فرماید: «بهترین لباس هر زمان، لباس مردم آن زمان است.»

این مراجعات اولیه بر کنجکاویم افزود. تقریباً دلیلی از کتاب و سنت

نماند که ندیده باشم. این مسأله برایم به قدری جدی شد که آن را برای تعدادی از طلاب درس خوان و با انگیزه تدریس کردم؛ اما بنا به ملاحظاتی آن را رها کردم تا این که بسته جامع اجتهادی در پنج جلد، نوشته و منطق فهم دین در قامتی بلندتر تبیین شد. مسائل آموزشی و تربیتی و سایر امور حوزه و روحانیت، بررسی و به فضای گفتمانی وارد شد.

در نهایت دیدم که هر چه ما جلوتر می‌رویم، این ناهمگونی در لباس، بیشتر به ما آسیب می‌زند. جامعه هر چه مدرن‌تر می‌شود، بیش از گذشته با پوشش ما به مشکل می‌خورد. آن هم در حوزه‌ای که خروجی‌هایش مطابق نیازهای زمانه نیست و توانایی اخلاقی و علمی بالایی ندارد. در نتیجه ضعف‌ها در این لباس، انعکاس بیشتری می‌یابد و دستاویزی برای مانور رسانه‌ای و دست به دست شدن می‌گردد و بر فاصله‌ها می‌افزاید؛ از این رو انگیزه قدیمی فراموش شده، دوباره در من زنده شد. هر چه کوشیدم تا خودم را از این کار منصرف کنم تا هم دیگران را به زحمت نیندازم و هم با طرح این موضوع که برای خیلی، یک مسأله ناموسی و مهم است، خود را آماج تیرهای بلا نکنم؛ اما چه می‌شد کرد؟

تعلق خاطر عمیق من به روحانیت و به‌ویژه طلاب جوان از یک سو و عشقی که به مردم در درونم احساس می‌کردم، مرا وادار ساخت تا زیر بار این تکلیف سنگین بروم و تیر و ترکش تهمت‌ها و ناسزاها را به جان بخرم. تا شاید گرهی از جریان تبلیغی روحانیت باز شود و از فاصله مردم با آن بکاهد و باب گفتگو را بیشتر باز کند؛ ان شاء الله.

به همین منظور خواهشی که از شما خواننده بزرگوار دارم، آن است که

توجه کنید این یک کتاب فقهی است که در دست شماست و اگر فرصت کافی برای مطالعه کامل ندارید، خود را به زحمت نیندازید و ادامه ندهید؛ چرا که مباحث دقیق فراوانی در این کتاب مطرح شده که همگی در یک پیکره و در کنار هم، زمینه استنتاج را فراهم می‌آورند.

در این نوشتار به دنبال بررسی مختصات لباس دینی نیستیم^۱ و صد البته این مسأله را مستغنی از بحث تفصیلی می‌دانیم. مفروض می‌گیریم که لباس دینی، لباس عفت، لباس مصونیت از سرما و گرما، لباس وقار و متانت و لباس تواضع است. در این مقال تنها به دنبال بررسی ابعاد لباس دین هستیم. این که آیا ما چیزی به نام لباس دین داریم یا این از ابداعات مسلمین است که به مرور زمان پیدا شده است؟ آیا آنچه امروز به نام «لباس روحانیت» شناخته می‌شود، واقعاً لباس پیغمبر اسلام(ص) است یا لباس عرب یا حتی لباس عرب هم نیست؟! آیا این لباس در متون دینی ما ریشه دارد؟ گذشته از عقبه شرعی، آیا آثار مثبت اجتماعی و فرهنگی داشته است؟ یعنی به حسب واقعیت‌های پیرامونی، آیا لباس روحانیت، با رسالت تبلیغی روحانیت

۱. لباس دینی و لباس دین، یکی نیستند. لباس دینی، مبتنی بر ارزش‌های دینی است؛ خواه از نظر الیاف و ماده آن و خواه از نظر اندازه، شکل و قواره دوخت آن؛ مثل این که لباس، عفت داشته باشد؛ یعنی نازک و بدن‌نما یا خیلی بلند نباشد که روی زمین کشیده شود، یا موقر و متین باشد، یا از سرما و گرما محافظت بکند؛ اما مقصود ما از لباس دین، لباسی است که نماد دین شده است؛ مانند لباس روحانیت. این لباس با هر لباس دیگری متفاوت است. این لباس، نماد دین و نماد روحانیت شیعه است. هر کسی که این لباس را می‌پیند، ناخواسته به دین منتقل می‌شود. این لباس در تصور عمومی، پوشش پیغمبر اسلام(ص) و لباس اختصاصی بزرگان دین است و از این نظر با هیچ لباس دیگری قابل مقایسه نیست.

متناسب است یا مانع آن؟ انعکاس این لباس در خانواده مبلغان دین چیست و آیا خانواده‌هایشان از آن رضایت خاطر دارند یا مانعی برای تجربه شوهر بودن یا پدر بودن می‌شمارند؟

با این فرض که لباس روحانیت، ریشه شرعی نداشته باشد، آیا امروزه می‌توان روحانیت را بدون لباس خاص خودش تصور کرد؟ آیا این لباس خاص می‌تواند همین چیزی باشد که بوده یا باید تغییری در آن ایجاد شود؟ و پرسش‌هایی از این قبیل.

لازم است تأکید کنم که این نوشتار، مطلبی صرفاً ترویجی و جهت‌یافته نیست؛ بلکه پیش از هر چیزی، یک کار فقهی و ناظر به یک پدیده فرهنگی و اجتماعی یعنی لباس روحانیت است و می‌خواهد به پرسش‌هایی از سنخ آنچه گذشت پاسخی در خور بدهد. به طور طبیعی مانند هر کار فقهی دیگری باید منفک از احساسات و تمایلات شخصی و گروهی، مسأله بررسی کنیم تا عادت‌ها یا تمایلات اجتماعی و شخصی را بر حکم خدا و رویه اصیل انبیای الهی ترجیح ندهیم که این گناهی نابخشودنی است.

سیر کلی مطالب از این قرار است: برای درک این که آیا چیزی به نام لباس دین داریم یا می‌توانیم داشته باشیم یا نه، هدف دین و دینداری بسیار مهم است. با درک اهداف دین می‌توانیم به تحلیل درستی از پوشش انبیا برسیم و رویه‌شان را درست بفهمیم. آن‌گاه به این پرسش پاسخ می‌دهیم که آیا لباس روحانیت به معنای امروزش با اهداف دین و رویه پیامبران الهی سازگاری دارد یا بدعت مسلمانان است؟ در این مجال به بررسی ویژگی‌های مثبت و منفی لباس موجود می‌پردازیم.

در ادامه از منظر دیگری به مسأله نگاه می‌کنیم و می‌گوییم: فرض می‌کنیم این پوشش، لباس دین است و باید باشد و بماند؛ حالا این سؤال مطرح می‌شود که بر تن چه کسی باید باشد؟ آیا کسانی که معتقدند این لباس باید باقی بماند، به لوازم سخنشان ملتزم و مقیدند آن را به کسانی بیوشانند که از لحاظ علمی و عملی، مبین دین باشند یا چنین التزامی ندارند؟

فصل اول

سیره انبیا و اهل بیت (ع) در پوشش

بی‌شک سلوک انبیا و اهل بیت (ع) را نمی‌توان منفک از غایت نبوت و امامت تحلیل کرد؛ زیرا سلوک آن‌ها در جامعه و نوع تعاملشان با مردم، تابع هدف آن‌ها از رسالتی است که به دوش می‌کشیدند. برای همین نیز اگر بخواهیم به تحلیل درستی از چرایی سیره و سلویشان برسیم، باید از غرض رسالت و امامت شروع کنیم.

بی‌تردید غرض از ارسال رسل و انزال کتب آسمانی و تبیین شرایع و ادیان الهی، تربیت انسان و تزکیه نفس است. خدای متعال در سوره شمس پس از قسم‌های پیاپی می‌فرماید: ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾^۱. تزکیه نفس، هدف اصلی تمام شرایع آسمانی است. برای همین نیز خدای متعال بیش از هر وصف دیگری، خود را مربی می‌داند و بیش از چند صدمبار در قرآن، خود را چنین معرفی می‌کند؛ زیرا نقش اصلی خدای متعال در این دنیا، ربوبیت است. ربوبیت نیز اقدام به مصالح‌بندگان در راستای رشد و تکامل آن‌ها است. غرض از آفرینش انسان به فعلیت رساندن استعدادها

۱. سوره شمس، آیه ۹ - ۱۰.

نهان فرد و تحصیل کمالات است. روی این حساب انبیا نیز مریبان خدای متعالند تا به تربیت بندگان و ورزند و جلوه ربوبیت تشریحی خدای متعال باشند.

برای همین نیز بارها قرآن در بیان اهداف ارسال رسل بر مقوله تعلیم و تزکیه نفوس تأکید می‌کند و می‌فرماید:

﴿كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِّنكُمْ يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَ

يَعْلَمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيَعْلَمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ﴾.^۱

﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ يَتْلُوا

عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيَعْلَمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ

لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾.^۲

﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَ

يَعْلَمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾.^۳

﴿رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيَعْلَمُهُمُ الْكِتَابَ وَ

الْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾.^۴

به باور ما و همان‌گونه که در کتاب «کلام فقهایی» به تفصیل توضیح داده‌ایم، مقوله «تربیت»، عنوان جامعی است که تمام ابعاد دین را پوشش می‌دهد و یک فقیه باید از نظرگاه وسیع تربیت به جهات مختلف دین بنگرد و آن را اصل حاکم قرار بدهد؛ مثلاً حکومت باید از منظر فقیه، سازوکار تربیت

۱. سوره بقره، آیه ۱۵۱.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۶۴.

۳. سوره جمعه، آیه ۲.

۴. سوره بقره، آیه ۱۲۹.

عام و شامل خدای متعال بر روی زمین باشد؛ یعنی حکومت نیز ابزار تربیت است و تربیت بدون حکومت عمومیت پیدا نمی‌کند. اهل فن می‌دانند که نگاه تربیتی به حکومت چه تأثیرات شگرفی در فقه آن خواهد داشت. بنابراین ما از منظر ربوبیت به لباس روحانیت می‌پردازیم و پرسش کلیدیمان آن است که لباس ربوبیت چه مختصاتی باید داشته باشد و آیا لباس روحانیت به شکل فعلی آن، لباس تربیت و مربی است یا نه؟

برای این‌که به جواب منطقی برسیم لازم است به اقتضائات تربیت بپردازیم. در «فقه التریبه»^۱ اصلی داریم که از آن به «اصالت متربی» یاد می‌کنیم؛ یعنی اصل با متربی و تربیت شونده است و باید با متربی هماهنگ باشد. نمی‌شود که متربی به حسب آفرینش، ویژگی‌هایی داشته باشد؛ ولی مربی آن‌ها را لحاظ نکند. یک اصل بسیار مهم این است که انسان با انس، استمرار و تکرار تربیت می‌شود. برای همین نیز خدای متعال به طرز معناداری در آیات مرتبط در مقام امتنان و لطف به دو ویژگی در انبیا تأکید می‌کند: «منکم» و «فیکم». یک بار دیگر هر چهار آیه‌ای را که پیش‌تر آوردیم، با دقت مرور کنید. در این آیات بر این دو عنصر مهم و کلیدی تأکید می‌شود. در سوره آل عمران می‌فرماید: ﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ﴾؛ خداوند بر مؤمنان منت گذاشت، زمانی که در میان آنان رسولی از خودشان برانگیخت.

دو شرط لازم برای انس گرفتن عبارتند از: در میان مردم بودن و از مردم

۱. «فقه التریبه» عنوان یکی از رشته‌های تخصصی است که بیش از دو سال است که در مؤسسه فقهات شروع شده است و به اصول و روش و مسائل تربیتی می‌پردازد.

بودن. تا انس پیدا نشود، مرتبی، آمادگی لازم را برای پذیرش و تغییر پیدا نخواهد کرد؛ زیرا غرض، یاد دادن نیست که از هر راهی ممکن شود. هدف صیروت و تغییر دادن و تزکیه نفس اوست که جز با اقبال قلبی حاصل نمی‌شود. لازمه‌اش نیز انس مربی با مرتبی است و وقتی چنین می‌شود که مرتبی باور کند، مربی از خود اوست و فاصله‌ای میانشان نیست، مربی او را درک می‌کند، غم و شادای‌اش را می‌فهمد و حس مشترکی دارد. این مطلب به قدری کلیدی است که خداوند بارها آن را در کنار رسالت می‌آورد و جزء نعمات بزرگ خود یاد می‌کند:

﴿فَأَرْسَلْنَا فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ أَفَلَا تَتَّقُونَ﴾^۱

باز به خاطر ضرورت نزدیکی پیامبر(ص) به مردم و پرهیز از هر چیزی که تفاوت و فاصله ایجاد کند، می‌فرماید: ما انبیا را به زبان مردم فرستادیم تا آیات الهی را با زبان مادری برایشان تبیین کنند:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾^۲

باز به همین سبب است که می‌فرماید: اگر بر اساس درخواست شما می‌خواستم ملکی را برای هدایت شما نازل کنم، او را در قامت مردی از خودتان قرار می‌دادم؛ زیرا در غیر این صورت، انس و یگانگی حاصل نمی‌شد. مردم باید احساس کنند که رسولشان از خودشان و مشابه آن‌هاست.

۱. سوره مؤمنون، آیه ۳۲.

۲. سوره ابراهیم، آیه ۴.

نکته اصلی در آیه، این است که یکرنگی با مردم به اندازه‌ای مهم است که اگر رسول از جنس ملک هم بود، باید هم‌شکل با شما می‌شد:

﴿وَقَالُوا لَوْ لَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ وَ لَوْ أَنْزَلْنَا مَلَكًا لَقُضِيَ الْأَمْرُ ثُمَّ لَا يَنْظُرُونَ وَ لَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَ لَلْبَشَرُ عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ﴾^۱

به طور طبیعی، آن مرد از حیث ویژگی‌هایی نظیر رنگ پوست، قامت، هیکل، رنگ چشم و... مشابه قوم و قبیله آنان می‌شد؛ زیرا اگر در میان سفیدپوست‌ها، آن ملک را با پوستی سیاه و قامتی کوتاه می‌فرستاد، غرض حاصل نمی‌شد. لباس نیز از همین قسم است؛ یعنی اگر ملک را مردی از خودتان قرار می‌دادیم، با همه مختصات یک مرد از خودتان، مانند رنگ پوست یا لباس و شمایل، بلکه بالاتر تأکید می‌کند که او را به اندازه‌ای مشابه خودتان قرار می‌دادیم که ملک بودنش بر شما پوشیده می‌شد!

باز به سبب همین ضرورت فطری در مماثلت است که در پاسخ به کسانی که اعتراض می‌کردند، چرا رسول خدا، ملک نیست، می‌فرماید: اگر به جای شما انسان‌ها، ملائکه روی زمین زندگی می‌کردند، رسولی از جنس خودشان بر آنان می‌فرستادیم:

﴿قُلْ لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يُمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولًا﴾^۲

خدای متعال مصرّ است که تمام حجاب‌های میان مربی و متربی را

۱. سوره انعام، آیه ۸-۹.

۲. سوره اسراء، آیه ۹۵.

بردارد؛ حتی آن چه می تواند کمترین مانعی باشد یا فاصله عاطفی ایجاد کند. برای همین نیز باب اخذ اجرت مادی بر رسالت را بر آنان می بندد؛ زیرا پول گرفتن برای هدایت، مانع انس است و رابطه را در حد معامله تنزل می دهد و از تأثیر سخن به شدت می کاهد؛ همین مصیبتی که امروزه نظام تبلیغی دین به آن گرفتار است. وقتی مردم احساس می کنند مبلغ دین برای تبلیغ، انتظار عوض دارد و این کار را نه از سر عشق و محبت بلکه برای ضرورت مالی انجام می دهد و حتی گاه با آن ها بر سر کم و زیادی آن بحث می کند، تقریباً تأثیر کلامش از بین می رود. ضرورت انس است که شخص، احساس محبت کند و دلسوزانه بودن حرکت را با همه وجود بفهمد. برای همین است که انبیا به طرز عجیبی در تبلیغ خود، روی این مسأله تأکید می کنند که ما از شما مزدی نمی خواهیم و این را شاهد بر صداقت خود می گیرند. در قرآن از زبان انبیای متعددی، این مطلب نقل شده است. حضرت نوح (ع) اول چیزی که به آن استناد می کند تا صداقتش را نشان دهد، همین نکته است:

﴿وَيَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ ... وَلَكِنِّي أُرَاكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ﴾^۱

حضرت هود نیز خطاب به قوم خویش همین مسأله را متذکر می شود:

﴿وَأِلَىٰ عَادِ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُفْتَرُونَ يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾^۲

۱. سوره هود، آیه ۲۹.

۲. سوره هود، آیه ۵۰-۵۱.

جالب تر این که خدای متعال، این مطلب را از زبان حبیب نجار می گوید. وقتی او گرفتار شدن سه پیغمبر را دید، در حمایت از آنها شتابان آمد و خطاب به قومش گفت: ای مردم از کسانی تبعیت کنید که از شما پاداشی نمی خواهند!

﴿وَجَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ وَ مَا لِي لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُوجَعُونَ﴾^۱

این نشان می دهد که مزد نگرفتن بر رسالت تا چه اندازه در پذیرش سخن و تأثیر آن مهم است که حبیب نجار هم به آن تمسک می کند. پیامبر اسلام (ص) نیز به مردم می گوید: من در برابر رسالتم، از شما چیزی نمی خواهم؛ یعنی نشان می دهد که صادقانه با شما رفتار می کند و طمعی ندارد. پس می توانید اعتماد کنید و انس بگیرید:

﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ﴾^۲
 ﴿ذَلِكَ الَّذِي يَبَشِّرُ اللَّهُ عِبَادَهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾^۳

اما آخرین آیه در این باب که دقیقاً به فلسفه آن می پردازد:

﴿أَمْ تَسْأَلُهُمْ أَجْرًا فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ﴾^۴

یعنی اخذ اجرت بر رسالت، بهانه ای برای فرار می شد. در هر حال، پیام

۱. سوره یس، آیه ۲۰-۲۲.

۲. سوره انعام، آیه ۹۰.

۳. سوره شوری، آیه ۲۳.

۴. سوره طور، آیه ۴۰.

این آیات آن است که انبیای الهی چون دنبال تربیت، تزکیه و تحول انسانند، باید با او انس بگیرند، فاصله‌ها را بردارند، اعتمادها را برانگیزند و حسّ یکی بودن را ایجاد کنند؛ پس از هر عاملی که به این غرض کمک کند، بهره می‌گیرند و از هر چه فاصله بیندازد، فاصله می‌گیرند.

روی این حساب است که پیامبران الهی هیچ‌کدام لباس متفاوتی را برای خود انتخاب نکردند و خود را از بقیه، هرچند در حد پوشش متمایز نساختند و هیچ‌کدام کمترین تلاشی نکردند تا مثلاً لباسی را «پَرُند» و «سمبل» رسالت بکنند و آن پوشش، لباس خاص دین باشد و مردم با دیدنش به یاد دین بیفتند؛ بلکه برعکس، این مسأله هم‌رنگ شدن و متمایز نبودن در تبلیغ و تربیت به اندازه‌ای مهم است که خداوند می‌فرماید: حتی اگر رسول خدا، فرشته بود، او را هم شکل شما قرار می‌دادم و از همان لباسی که شما می‌پوشید، بر تن او هم می‌کردم! یا تأکید می‌کند که انبیا را هم‌زبان مردم قرار دادیم تا بدون لکنت با آن‌ها حرف بزنند. نکند که در حس یگانگی مردم با آنان تأثیر بگذارد و مانع تبیین از یک‌سو و پذیرش از سوی دیگر شود.

چیزی که این گفته را تأیید می‌کند آن است که یکی از مصائب و ابتلائات مشترک انبیا، تمسخر بود. آن‌ها به سبب نفوذ کلامشان به سحر و جادو متهم شدند یا به علت جاذبه داستان‌هایی که نقل می‌کردند، به اسطوره‌سازی و داستان‌پردازی «اساطیر الاولین» متهم شدند:

﴿يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ﴾^۱

با این حال هیچ پیغمبری به سبب نوع پوشش مسخره نشد. هیچ آیه یا روایتی پیدا نمی‌کنید که کمترین اشاره‌ای به این مطلب بکند؛^۱ در حالی که هر طلبه‌ای تجربه کرده است که گاه و بی‌گاه به سبب نوع پوشش با نگاه‌ها و حرف‌های گزنده، مسخره شده است؛ گرچه این آزارها عوامل دیگری هم دارند که در ادامه به آن‌ها خواهیم پرداخت؛ ولی بی‌شک نوع پوشش نیز بی‌تأثیر نبوده است. این‌ها نشان می‌دهد که انبیا ابداً لباس متفاوتی نداشتند و هر پیغمبری لباس امتش را به تن می‌کرد؛ البته به شرطی که انحراف در پوشش نداشته باشند؛ مثلاً قوم لوط، ابتدا پاکدامن و مؤمن بودند و به تدریج به انحراف جنسی گرفتار شدند و به حسب آن لباس‌های نامناسبی پوشیدند. در این شرایط حضرت لوط و اطرافیانش، از آن لباس منحط پیروی نکردند و بر همان لباس قوم و قبیله‌ای خویش که از قبل داشتند، باقی ماندند.

بالاخر از این‌ها، آن‌که وقتی حضرت یوسف (ع) از کنعان به مصر منتقل شد، لباس مردم مصر را به تن کرد و تا آخر عمر هم با همان می‌زیست؛ حتی وقتی وارد قصر شد، البسه اهل قصر را می‌پوشید. در روایتی داریم که مردم، عدالت او را می‌خواستند، نه لباسش را! یعنی لازم نبود وی خیلی زاهدانه و متمایز، لباس بپوشد؛ بلکه مهم، عدالت ایشان بود:

إِنَّ يَوْسُفَ بْنَ يَعْقُوبَ (ع) كَانَ نَبِيًّا ابْنِ نَبِيٍّ ابْنِ نَبِيٍّ وَ كَانَ يَلْبَسُ

۱. در همین آغاز مباحث روایی، لازم است خدمت خوانندگان بزرگوار عرضه بدارم: از آن‌جا که عموم روایات استفاده شده در این نوشتار یا مؤید به آیات قرآن یا دلیل عقلی‌اند و یا از استفاضه معنوی برخوردارند؛ از این‌رو به بحث رجالی نیازی نداشتند و نقل روایات بدون بررسی سندی از سر غفلت و یا تسامح نبوده است؛ بلکه به سبب این است که طبق مبنای رجالی نگارنده، آن‌چه گفته شد، برای وثوق عقلایی کفایت می‌کند و همین برای حجیت، کافی است.

الدِّيَابَجَ وَ يَتَزَرَّرُ بِالذَّهَبِ وَ يَجْلِسُ مَجَالِسَ آلِ فِرْعَوْنَ فَلَمْ يَضَعُهُ ذَلِكَ
وَ إِنَّمَا يَدُّ لَوْ اِخْتَبَجَ مِنْهُ إِلَى قِسْطِهِ.^۱

اما سلوک پیغمبر اسلام (ص) از شگفتی‌های آفرینش است و به توضیح و
تنویر نیازی ندارد؛ مانند: ساده‌زیستی، همنشینی با فقرا و بردگان تا جایی که
موجب اعجاب و حتی اعتراض دیگران می‌شد:

يَا مُحَمَّدُ إِنَّكَ لَتَأْكُلُ أَكْلَ الْعَبْدِ وَ تَجْلِسُ جُلُوسَهُ.^۲

وقتی کسی وارد مجلس می‌شد، نمی‌توانست ایشان را بشناسد! یعنی
امتیازی با دیگران در پوشش نداشت و مثل شاهان و امیران لباس نمی‌پوشید.
لباسش، پوشش عرب بود و از این نظر تمایزی نداشت. ایشان حتی از میان
لباس‌های متنوع عرب، لباس خاصی را برای لباس دائم انتخاب نکرد تا با آن
شناخته شود؛ یعنی این‌طور نبود که همیشه عمامه و عبا و قبا^۳ داشته باشد؛

۱. مکرم الأخلاق، ص ۹۸.

۲. عن ابنِ مُسْكَانَ عَنِ الْحَسَنِ الضَّيْقَلِ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع) يَقُولُ مَرَّتْ امْرَأَةٌ بَدِيَّةً بِرَسُولِ
اللَّهِ (ص) وَ هُوَ يَأْكُلُ وَ هُوَ جَالِسٌ عَلَى الْحَضِيضِ فَقَالَتْ يَا مُحَمَّدُ إِنَّكَ لَتَأْكُلُ أَكْلَ الْعَبْدِ وَ تَجْلِسُ
جُلُوسَهُ فَقَالَ لَهَا رَسُولُ اللَّهِ (ص) إِنِّي عَبْدٌ وَ أَيْ عَبْدٌ أُعْبُدُ مِنِّي (الکافی، ج ۶، ص ۲۷۱، ح ۲).

۳. لباس روی مردانه است که ایرانیان و اعراب با اندک تفاوت‌هایی آن را به تن می‌کرده‌اند. ظاهراً
پوشیدن قبا در زمان پیامبر (ص) معمول بوده است؛ زیرا در تاریخ آمده است که روزی رسول
خدا (ص) قباها را تقسیم کرد و به مخرمه هیچ نداد. به نظر می‌رسد قبا را بیشتر از پارچه اطلس
می‌دوختند. در تاریخ مصر نویری می‌خوانیم: «خلع علیه قبا اطلس و شربوس.» (فرهنگ البسه
مسلمانان، ص ۳۳۳).

قباها به رنگ‌های مختلفی از جمله اطلس سیاه و اطلس‌های قرمز به حواشی زربین بوده است.
قباها را گاهی با پوست آستر می‌کرده‌اند. در تاریخ مصر ابن‌ایاس می‌خوانیم: «یک قبا ابریشمی
بنفش با آستر قاقم و حواشی آن زری‌دوزی شده که به‌عنوان یلبغاوی (منسوب به سلطان یلبغا)
معروف است.» (فرهنگ البسه مسلمانان، ص ۳۲۴).

البته پوشیدن قبا در میان ایرانیان نیز مرسوم بوده و تا زمان متحدالشکل شدن لباس ایرانیان

بلکه سخت نمی‌گرفت. گاه با عمامه بود و گاه کلاه:

وَ يَلْبَسُ الْقَلَانِسَ بِغَيْرِ الْعَمَائِمِ وَالْعَمَائِمَ بِغَيْرِ الْقَلَانِسِ وَ كَانَ يَلْبَسُ
الْبُرْطَلَةَ.

گاه عبا به دوش می‌انداخت و گاه نمی‌انداخت:

كَانَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) يَلْبَسُ الشَّمْلَةَ يَأْتِرُ بِهَا.

حتی در نماز هم ملتزم به این‌ها نبود. گاه فقط با پارچه‌ای که روی دوش

می‌انداخت و گره می‌زد، نماز جماعت برپا می‌کرد:

رُبَّمَا كَانَ (ص) يَضَلِّي بِالنَّاسِ وَ هُوَ لَا يَسُ الشَّمْلَةَ.^۱

→

استمرار داشته است. عکس‌هایی که از دوران قاجار ثبت شده، معمولاً ایرانی‌ها قبا‌های بلندی دارند. تونو می‌گوید: «نیم‌تنه بلندی را که بر روی لباس‌های دیگر می‌پوشند قبا نام دارد و آن معمولاً از پارچه نخی بسیار نازک دوخته می‌شود. رنگ آن به حسب تمایل اشخاص قرمز، سبز، زرد یا رنگ‌های دیگر است و چنان صاف دوخته شده است که گویی اطلس است. این نیم‌تنه از پارچه کردار و پیکه دوخته می‌شود و تا نیمه ساق پا می‌آید. یقه آن باز و هلالی است. طرف راست آن درست روی شکم می‌افتد و در زیر بغل چپ با بندهایی بسته می‌شود. طرف چپ لباس روی آن می‌افتد و به وسیله چهار بند به طرف راست بسته می‌شود؛ اما یکی از بندها هرگز بسته نمی‌شود؛ بلکه روی بندهای دیگر آویزان است. قبا تا روی کمر بسیار تنگ است. از این جهت به بدن غالب می‌شود و شکم آن‌ها را کاملاً پوشیده و فشرده نگاه می‌دارد و از کمر به پایین متدرجاً گشاد می‌شود؛ به طوری که نمای آن از پایین به شکل یک زنگ گرد در می‌آید. آستین‌های آن کاملاً چسبان و قالب بازوان است؛ ولی بسیار دراز است و به همین علت آن‌ها را چین می‌دهند که از مچ دست نگذرد. جنس این قباها معمولاً از پارچه ساده است؛ اما قبای رجال عالی‌رتبه از اطلس یا پارچه زربافته زری ایران است. در تابستان اغلب مردم، قبا را از پارچه بدون کرک می‌دوزند.» (مسافرت به شرق، ص ۱۷۳).

۱. فی لباسه وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) يَلْبَسُ الشَّمْلَةَ يَأْتِرُ بِهَا وَ يَلْبَسُ التَّمْرَةَ يَأْتِرُ بِهَا فَيُخْسِنُ عَلَيْهِ التَّمْرَةَ لِسَوَادِهَا عَلَى بِيَاضِ مَا يَبْدُو مِنْ سَاقِيهِ وَ قَدَمِيهِ وَ قِيلَ لَقَدْ قَبِضَهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ إِنَّ لَهُ لَتَمْرَةَ تُنْسَجُ فِي بَنِي عَبْدِ الْأَشْهَلِ لِيَلْبَسَهَا (ص) وَ رُبَّمَا كَانَ (ص) يَضَلِّي بِالنَّاسِ وَ هُوَ لَا يَسُ الشَّمْلَةَ.
وَ قَالَ أَنَسُ رُبَّمَا رَأَيْتُهُ يَضَلِّي بِنَا الظُّهْرِ فِي شَمْلَةٍ عَاقِدًا طَرَفَيْهَا بَيْنَ كَتِفَيْهِ.

←

پوشش سر ایشان، انواعی داشت که در ادامه می‌آوریم. در سیره حضرت چنین آمده که ایشان همیشه، عمامه نداشتند. گاهی عمامه می‌گذاشتند، گاهی قلنسوه و گاهی فقط پارچه‌ای بر سر می‌انداختند؛ حتی مقید نبودند که همیشه یک نوع عمامه استفاده کنند؛ بلکه به مناسبت‌های مختلف از انواع عمامه و قلنسوه استفاده می‌کردند؛ برای مثال:

الف) حضرت، قلنسوه‌ای خاص برای هر یک از جنگ، نماز عیدین، مسافرت و مکان‌های عمومی مثل نشست و برخاست با اصحاب داشت:

عَلَى بِنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) يَلْبَسُ قَلَنْسُوَةً بَيْضَاءَ مُضْرَبَةً وَ كَانَ يَلْبَسُ فِي الْحَرْبِ قَلَنْسُوَةً لَهَا أُذُنَانِ.^۱

→

فی عمامته و قلنسوته وَ كَانَ (ص) يَلْبَسُ الْقَلَانِسَ تَحْتَ الْعَمَامَةِ وَ يَلْبَسُ الْقَلَانِسَ بِغَيْرِ الْعَمَامَةِ وَ الْعَمَامَةَ بِغَيْرِ الْقَلَانِسِ وَ كَانَ يَلْبَسُ الْبُرْطُلَةَ وَ كَانَ (ص) يَلْبَسُ مِنَ الْقَلَانِسِ التَّيْهِيَةَ الْيَمِينِيَّةَ وَ مِنَ الْبَيْضِ الْمَضْرِبَةِ وَ يَلْبَسُ الْقَلَانِسَ ذَوَاتِ الْأَذَانِ فِي الْحَرْبِ مِنْهَا مَا يَكُونُ مِنَ السَّيْجَانِ الْخَضِرِ وَ كَانَ رُبَّمَا نَزَعَ قَلَنْسُوَتَهُ فَبَجَعَهَا شُرَّةَ بَيْنِ يَدَيْهِ يَصَلِّيُ إِلَيْهَا وَ كَانَ (ص) كَثِيرًا مَا يَتَعَمَّمُ الْعَمَامَةَ الْحَزْرَ الشُّودَ فِي أَسْفَارِهِ وَ غَيْرِهَا وَ يَعْجُرُ اعْتِجَارًا وَ رُبَّمَا لَمْ يَكُنْ لَهُ الْعِمَامَةُ فَيَشُدُّ الْعِصَابَةَ عَلَى رَأْسِهِ أَوْ عَلَى جَبْهَتِهِ وَ كَانَ شَدُّ الْعِصَابَةِ مِنْ فِعَالِهِ كَثِيرًا مَا يَرَى عَلَيْهِ وَ كَانَتْ لَهُ عِمَامَةٌ يَعْتَمُّ بِهَا يُقَالُ لَهَا السَّحَابُ فَكَسَاهَا عَلِيًّا (ص) وَ كَانَ رُبَّمَا طَلَعَ عَلِيٌّ فِيهَا فَيَقُولُ أَتَأْكُمُ عَلِيٌّ (ص) فِي السَّحَابِ يَعْنِي عِمَامَتَهُ الَّتِي وَهَبَ لَهُ (مكارم الأخلاق، ص ۳۵).

پیامبر خدا (ص) ملحفه‌ای داشت که با زعفران رنگ آمیزی شده بود و گاهی تنها با پوشیدن همان با مردم نماز می‌خواند (محجۃ البیضاء، ج ۴، ص ۱۴۱).

جامه وی گاهی جامه‌ای کوچک‌تر از قطیفه (شمله) بود، یا جامه‌ای پشمین و راه راه با خطوط سیاه و سفید که وقتی آن را به بر می‌کرد، هیأت زیبایی می‌یافت (سنن النبی (ص)، ص ۱۲۵، ح ۱۳۵). از نشانه‌های وارستگی آن حضرت در پوشیدن جامه و این که فخر خویش را به جامه و نوع آن نمی‌دانست، این است که نقل شده هر نوع لباسی که فراهم می‌شد می‌پوشید، از لنگ و پیراهن یا جبه یا هر چیز دیگر (سنن النبی (ص)، ص ۱۲۰ به نقل از: احیاء العلوم غزالی).

۱. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۶، ص ۴۶۱، ح ۲.

عَنْ مَا جِلْوِيهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى الْعَطَّارِ عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْوَلِيدِ الصَّيرَفِيِّ عَنْ أَبَانَ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ قَالَ: لَمَّا حَضَرَتْ رَسُولَ اللَّهِ (ص) الْوَفَاةُ إِلَى أَنْ قَالَ ثُمَّ دَعَا بِرُوحِي نَعَالٍ عَرَبِيٍّ إِحْدَاهُمَا مَحْضُوفَةٌ وَ الْأُخْرَى غَيْرُ مَحْضُوفَةٍ وَ الْقَمِيصِ الَّذِي أُشْرِيَ بِهِ فِيهِ وَ الْقَمِيصِ الَّذِي حَرَجَ فِيهِ يَوْمَ أُحُدٍ وَ الْقَلَانِسِ الثَّلَاثِ فَلَنْسُوَةَ السَّفَرِ وَ فَلَنْسُوَةَ الْعِيدِينَ وَ فَلَنْسُوَةَ كَانَ يَلْبَسُهَا وَ يُقْعُدُ مَعَ أَصْحَابِهِ.^۱

ب) گاهی قلنسوه‌ای بدون عمامه و گاهی با عمامه و گاهی عمامه بدون قلنسوه به سر می‌کرد. همچنين گاهی «برطله» (نوعی قلنسوه خاص) به سر می‌گذاشت:

وَ كَانَ (ص) يَلْبَسُ الْقَلَانِسَ تَحْتَ الْعِمَامَةِ وَ يَلْبَسُ الْقَلَانِسَ بِغَيْرِ الْعِمَامَةِ وَ الْعِمَامَةَ بِغَيْرِ الْقَلَانِسِ.
وَ كَانَ (ص) يَلْبَسُ الْبُرْطُلَةَ^۲ وَ كَانَ يَلْبَسُ مِنَ الْقَلَانِسِ الْيَمِينِيَّةَ وَ مِنَ الْبَيْضِ^۳ وَ^۴ الْمَضْرِيَّةَ وَ يَلْبَسُ الْقَلَانِسَ ذَوَاتِ الْأَذَانِ فِي الْحَرْبِ وَ مِنْهَا: مَا يَكُونُ مِنَ السَّبَّحَانِ^۵ الْخُضْرِ وَ كَانَ رُبَّمَا نَزَعَ قَلَنْسُوَتَهُ فَجَعَلَهَا سِثْرَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ يَصَلِّي إِلَيْهَا.^۶

۱. الكافي (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص ۲۳۷، ح ۹.

۲. البرطلة: قلنسوه طویله و فی بعض النسخ «البرطل».

۳. البیض: الخوذة «و هو من آلات الحرب لوقایة الرأس».

۴. طبرسی، مکارم الأخلاق - قم، چاپ چهارم، ۱۴۱۲ ق / ۱۳۷۰ ش.

۵. السبجان جمع الساج: الطلیسان الواسع المدور.

۶. مکارم الأخلاق، ص ۳۵.

ج) گاهی هم بدون عمامه و قلنسوه بود و فقط پارچه‌ای به سر می‌کشید:
 وَ رُبَّمَا لَمْ تَكُنْ لَهُ الْعِمَامَةُ فَيَشُدُّ الْعِصَابَةَ عَلَى رَأْسِهِ أَوْ عَلَى جَبْهَتِهِ وَ
 كَانَ شَدُّ الْعِصَابَةِ مِنْ فَعَالِهِ كَثِيرًا مَا يَرَى عَلَيْهِ.^۱

د) گاهی عمامه‌ای ویژه به نام سحاب بر سر می‌نهاد. این عمامه، احترام
 خاصی نزد پیامبر داشت و آن را در روز عید غدیر بر سر حضرت علی
 گذاشت و او را ولی خود تعیین کرد:

وَ كَانَتْ لَهُ (ع) عِمَامَةٌ يُعْتَمُّ بِهَا يُقَالُ لَهَا السَّحَابُ فَكَسَاهَا عَلَيْهِ (ع) وَ
 كَانَ رُبَّمَا طَلَعَ عَلَى فِيهَا فَيَقُولُ أَتَاكُمْ عَلَى تَحْتِ السَّحَابِ يُعْنَى
 عِمَامَتُهُ الَّتِي وَهَبَهَا لَهُ.^۲

ه) همچنین از جنس عمامه خزی یا پشمی استفاده می‌کرد که نشانه
 سادگی حضرت است:

كَانَ (ص) كَثِيرًا مَا يَتَعَمَّمُ بِعِمَائِمِ الْحَزِّ السُّودِ فِي أَسْفَارِهِ وَ غَيْرِهَا وَ
 يُعْتَجِرُ اغْتِجَارًا.
 وَ قَالَتْ عَائِشَةُ وَ لَقَدْ لَبَسَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) جُبَّةً صُوفٍ وَ عِمَامَةَ صُوفٍ
 ثُمَّ خَرَجَ فَحَطَبَ النَّاسَ عَلَى الْمُنْبَرِ فَمَا رَأَيْتُ شَيْئًا مِمَّا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى
 أَحْسَنَ مِنْهُ فِيهَا.^۳

و) همچنین عمامه‌هایی به رنگ قرمز و سفید داشت و هنگام زفاف با
 حضرت خدیجه، عمامه قرمز بر سر گذاشت.^۴ نقل شده است که امیرالمؤمنین (ع)

۱. همان.

۲. همان.

۳. همان.

۴. أرسلت إلى أبي طالب ليحضر وقت الزفاف فلما كان تلك الليلة أقبل النبي (ص) بين أعمامه و عليه
 ثياب من قباطي مصر و عمامة حمراء (بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۷۳).

هم از عمامه سفید استفاده می‌کرد. ابن عباس می‌گوید: حضرت علی را دیدم که بر سرش عمامه سفید بود.^۱

بنابراین پیامبر (ص) هیچ لباس خاصی را برای رسالت و امور دینی، جعل و تشریح نکرد که خاص ایشان باشد و تنها آن حضرت و اوصیای ایشان مجوز پوشیدنش را داشته باشند. در هیچ روایتی، هیچ پوششی برای اولیا یا علما توصیه نشده است؛ بلکه هر چه هست برای همه است؛ برای مثال اگر از «عمامه»^۲ تجلیل شده است؛ نه این‌که لباس دین

۱. بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۵۰.

۲. در میان تمام اقوام و ملل مختلف، رسم بر این بوده که کلاه‌های بر سر می‌گذاشتند، اعم از این‌که پیر و جوان باشند، و اعم از این‌که اعتبار خاص اجتماعی داشته باشند یا از جایگاه خاصی برخوردار نباشند؛ اما این‌که چه نوع کلاه‌ی و چه جنسی داشته باشد، هر قومی آداب و رسوم خودش را داشته است. به صورت کلی، انتخاب نوع لباس به لحاظ دوخت و پارچه آن، بر اساس شرایط آب و هوایی شکل می‌گرفته است. معمولاً در مناطق سردسیر، از لباس‌های پشمی و چرمی استفاده می‌کردند. همچنین کلاه‌ی که بر سر می‌گذاشتند، معمولاً از جنس پشم‌های مرغوب بوده تا ایشان را از سرما محافظت کند؛ اما در مناطق استوایی و گرمسیری، لباس‌های خنک‌تری به تن می‌کردند و کلاه ایشان نیز معمولاً پارچه‌ای بوده است.

عمامه، یکی از کلاه‌هایی بوده که در میان برخی اقوام مرسوم بوده است. اگر عمامه را به معنای پیچاندن پارچه به دور سر مد نظر بگیریم، استفاده از آن مخصوص اعراب نبوده و در برهه‌های مختلف زمانی در برخی از کشورها استفاده شده است.

در ایران «بین سال‌های ۵۵۰ میلادی تا جنگ‌های صلیبی، مردان، ریش و موی خود را بلند و مجعد نگاه می‌داشتند و به موی خود گرد طلا می‌پاشیدند. افراد خاندان سلطنتی کلاه‌های گوناگونی چون «تیارا» و «میترا»، کلاه بی‌لبه از نمد سفید و یا کلاه راه‌راه آبی و سفید بر سر می‌گذاشتند. تیارا و میترا که بعدها در طول تاریخ به دستار (عمامه) و کلاه‌های مخروطی تبدیل شد، هر دو دارای منشأ ایرانی هستند.» (روت ترنر ویل کاکس، تاریخ لباس، ترجمه شیرین بزرگ‌مهر، ص ۵۵). البته این مغایر با چیزی است که در روایت وارد شده و مبدع عمامه را حضرت اسماعیل (ع) معرفی کرده است.

در میان اقوام آسیایی، در میان بسیاری از مردم خراسان، افغانستان، پاکستان، سیستان و

است؛^۱ بلکه چون لباس وقار عرب بوده و به همه اعراب توصیه شده است:

عَلَىٰ بَنِي إِبْرَاهِيمَ عَنِ أَبِيهِ عَنِ النَّوْفَلِيِّ عَنِ السَّكُونِيِّ عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) الْعَمَائِمُ تَيْجَانُ الْعَرَبِ.^۲

عمامه به حسب ظاهر، شبیه تاجی است که پادشاهان بر سر می‌گذارند. تاج هم به حسب ملل مختلف، شکل و شمایل مختلفی دارد. در برخی مناطق از جنس طلاست. در برخی موارد، حالتی شبیه کلاه دارد. در جاهایی شبیه یک حلقه است که از پشت به هم نمی‌رسد. در مناطقی مثل هندوستان یا عربستان تاج از جنس پارچه است. او می‌فرماید: این تاج عرب و مایه عزت آن‌هاست؛ برای مثال در ترکمنستان، مردان به عنوان لباس وقار، کلاه‌های گرم و بزرگی بر سر می‌گذارند که از نظر آن‌ها همان کارکرد عمامه عرب را دارد؛ یعنی هر قومی، لباس فخر و وقار دارد و لباس وقار عرب، عمامه است

→

بلوچستان و هندوستان، گذاشتن عمامه به سر، مرسوم است. این رسم، اکنون نیز مرسوم است و هنوز بسیاری از شخصیت‌های بزرگ این اقوام، در مجالس رسمی از عمامه با پارچه‌های مرغوب استفاده می‌کنند.

۱. آیت الله شبیری زنجانی به استدلال کسانی که معتقدند پیامبر اکرم (ص) لباس خاصی نداشته و پوشی مطابق با عرف جامعه داشته است، پاسخ داد و گفت: گروهی می‌گویند شواهد نشان می‌دهد افرادی که وارد مسجد می‌شدند و از قبل پیامبر (ص) را ندیده بودند، در بین جمعیت، ایشان را تشخیص نمی‌دادند؛ پس پیامبر اکرم (ص) لباسی مطابق با پوشش عمومی جامعه داشته‌اند. این در حالی است که اگر افرادی پیامبر اکرم (ص) را نمی‌شناختند، دلیل بر عدم رسمیت لباس روحانیت نمی‌شود؛ چون مسلمانان صدر اسلام به مستحباتی که از طرف پیامبر (ص) بیان می‌شد، عمل می‌کردند. عمامه هم یکی از این مستحبات بود؛ پس این‌طور نبود که فقط خود ایشان عمامه بگذارند. پیامبر جدای از اشخاص نبود و بقیه هم از سنت او تبعیت می‌کردند. عده‌ای مثل ایشان بودند و این‌طور نبود که پیامبر برای خود، یک جای مخصوص و لباس مخصوص قائل نباشد. این لباس، لباس رسمی مسلمانان بود (۹۳/۸، خبرگزاری ایکننا).

۲. الکافی، ج ۶، ص ۴۶۱، ح ۵.

و عمامه در اسلام، ابتدا تشریح نشده است؛ بلکه پیش از اسلام هم بود و پیامبر(ص) آن را امضا کرد و پسندید. خلاصه سخن این که عمامه، لباس دین نیست و لباس عرب است. البته لباس وقار عرب است و صد البته هر قومی لباس وقار خودش را دارد؛ مثلاً معنا ندارد که در مناطق مرطوب جنگلی، به عمامه یا عبا و قبا توصیه شود؛ زیرا این نوع پوشش هیچ سنخیتی با آب و هوای مرطوب ندارد یا در کوهستان، عبا دست و پا گیر است و شلوار کردی به کار می‌آید.^۱

باید به این سؤال بیندیشیم که اگر پیامبر اسلام(ص) به جای عربستان در ترکمنستان مبعوث می‌شد، باز هم عمامه بر سر می‌بست و قبای بلند می‌پوشید و عبا به دوش می‌انداخت و از مردم هم می‌خواست که از این لباس‌ها بیوشند؟ جواب، روشن است. اگر پیامبر(ص) در ترکمنستان مبعوث می‌شد، به زبان آن‌ها سخن می‌گفت، لباس امت خودش را هم به تن می‌کرد و البته از میان لباس‌های امتش لباس‌هایی را برمی‌گزید که بیشترین مناسبت را با لباس تقوا داشت و به آن‌ها توصیه می‌کرد؛ آن وقت به جای عمامه به کلاه مخصوص ترکمن و به جای عبا به کت بلند ترکمنی، توصیه می‌فرمود.

۱. علت استفاده از عمامه در میان اعراب، گرم بودن منطقه مسکونی ایشان بوده که هم پارچه‌ای سبک و خنک به حساب می‌آمده است، هم موقع اسب‌سواری و چوپانی آن را به جلوی صورت خود می‌بستند تا در برابر گرد و خاک‌های بیابان‌های عربستان محفوظ بمانند. علامه مجلسی در این باره می‌گویند:

و الذی عندی أن العمامة کان یلبسها الناس تارة عند أسفارهم حفظا من الغبار و الصعید المرتفع من الجادة ألا یغبر رءوسهم و أشعارهم و یتلثمون بها دفعا للغبار و التراب أن یدخل فهم و خیاشیمهم، و ربما فعلوا ذلك لئلا یعرفهم الاعداء، و هذا ظاهر من شیمتهم. و قد یکونون یتعصبون بعصابة کالعمة لاجل الوجة و غیر ذلك كما فعلوا ذلك بعد خروجهم من الحمام (بحار الانوار ط) - بیروت، ج ۸۰، ص ۱۹۵).

بنابراین اگر پیغمبر(ص) در روز غدیر به دست مبارک خودش برای حضرت امیر(ع) عمامه می‌بندد، برای آن است که این پوشش، بهترین و عزیزترین لباس عربی است و او در این مراسم رسمی و باشکوه باید در بهترین هیأت ظاهر شود:

عَلَى بَنِي مُوسَى بْنِ طَاوُسٍ فِي أَمَانَ الْأَخْطَارِ نَقْلًا مِنْ كِتَابِ الْوَلَايَةِ
تَأْلِيفِ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ سَعِيدِ بْنِ عُقْدَةَ فِي حَدِيثِ نَضِّ النَّبِيِّ (ص)
عَلَى عَلِيٍّ (ع) يَوْمَ الْغَدِيرِ بِإِسْنَادِهِ فِي تَرْجَمَةِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ بَشِيرٍ صَاحِبِ
رَسُولِ اللَّهِ (ص) قَالَ: بَعَثَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) يَوْمَ غَدِيرِ حُمٍّ إِلَى
عَلِيٍّ (ع) - فَعَمَّمَهُ وَاسْتَدَلَّ الْعِمَامَةَ بَيْنَ كَتِفَيْهِ وَقَالَ هَكَذَا أَيْدِي رَبِّي
يَوْمَ حُنَيْنٍ بِالْمَلَائِكَةِ مُعَمَّمِينَ وَقَدْ اسْتَدَلُّوا الْعِمَائِمَ وَذَلِكَ حَجْرٌ بَيْنَ
الْمُسْلِمِينَ وَبَيْنَ الْمُشْرِكِينَ الْحَدِيثَ.^۱

الْحَسَنُ الطَّبْرَسِيُّ فِي مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ عَنِ السَّكُونِيِّ عَنِ أَبِي عَبْدِ
اللَّهِ (ع) عَنْ آبَائِهِ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) الْعِمَائِمُ تَيْجَانُ الْعَرَبِ - إِذَا
وَضَعُوا الْعِمَائِمَ وَضَعَ اللَّهُ عِزَّهُمْ.^۲

این بیان و امثالش به این جهت است که وقتی قومی تحت تأثیر فرهنگ بیگانه قرار می‌گیرد، این خودباختگی فرهنگی تا آنجا پیش می‌رود که لباس عزت و وقار خودش را کنار می‌زند و لباس دیگری را به تن می‌کند. خداوند متعال نیز لباس عزت را از تن آنها می‌کند و خوار می‌سازد. ما مشابه این روایت را درباره امت‌های پیشین هم داشته‌ایم:

وَرَوَى إِسْمَاعِيلُ بْنُ مُسْلِمٍ عَنِ الصَّادِقِ (ع) أَنَّهُ قَالَ: أَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَ

۱. وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۵۷، ح ۵۸۹۷-۱۱.

۲. همان، ص ۵۶، ح ۵۸۹۲-۵.

جَلَّ إِلَى نَبِيِّ مِنْ أَنْبِيَائِهِ قُلٌّ لِلْمُؤْمِنِينَ لَا يَلْبَسُوا لِبَاسَ أَعْدَائِي وَلَا يَطْعَمُوا مَطَاعِمَ أَعْدَائِي وَلَا يَسْلُكُوا مَسَالِكَ أَعْدَائِي فَيَكُونُوا أَعْدَائِي كَمَا هُمْ أَعْدَائِي.^۱

پس این روایات نشان می‌دهد که بحث تبدیل در لباس عزت و وقار است که نباید اتفاق بیفتد و صد البته هر قومی لباس خودش را دارد؛ چنان‌که در روایت فوق، تأکید خدای متعال این است که شما حق ندارید، از فرهنگ خود دست بشویید و به لباس و مسکن و خوراک دشمنان روی بیاورید. در این صورت از نظر باورها و رفتارها مثل دشمنان من شده‌اید. مشابه این روایت را از حضرت امیر(ع) ناظر به امت پیامبر اسلام(ص) نیز داریم:

عَنْهُ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْمُغِيرَةِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ طَلْحَةَ بْنِ زَيْدٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَنْ آبَائِهِ أَنَّ عَلِيًّا (ع) كَانَ لَا يَنْحَلُ لَهُ الدَّقِيقُ وَ كَانَ عَلِيٌّ (ع) يَقُولُ لَا تَزَالُ هَذِهِ الْأُمَّةُ بِخَيْرٍ مَا لَمْ يَلْبَسُوا لِبَاسَ الْعَجَمِ وَ يَطْعَمُوا أَطْعَمَةَ الْعَجَمِ فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ صَرَبَهُمُ اللَّهُ بِالذُّلِّ.^۲

با این توضیح روشن می‌شود که عمامه و عبا برای نماز توصیه شده است: «رَكَعَتَانِ مَعَ الْعِمَامَةِ خَيْرٌ مِنْ أَرْبَعِ رَكَعَاتٍ بِغَيْرِ عِمَامَةٍ.»^۳ نه از باب موضوعیت داشتن آن‌ها بلکه چون لباس زینت، عفت و وقار عرب و از این نظر مصداق آیه شریفه ﴿خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ﴾.^۴ است و مطابق لباس

۱. من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۲۵۲، ح ۷۷۰.

۲. المحاسن، ج ۲، ص ۴۴۰، ح ۲۹۹.

۳. وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۵۷، ح ۵۸۹۴-۸.

۴. سوره اعراف، آیه ۳۱.

امت‌ها مصادیق متفاوتی پیدا می‌کند. لباس زینت، وقار و کرامت در هر امتی و در هر منطقه‌ای تفاوت می‌کند و این چیزی نیست که بشود از پیش تعیین کرد. شیوه پیامبر اسلام (ص) و اهل بیت (ع) همین بوده که آیات قرآن را تطبیق می‌کردند؛ مثلاً خدای متعال می‌فرماید: ﴿فَكْفَارَتُهُ إِطْعَامُ عَشْرَةِ مَسَاكِينَ مِنْ أَوْسَطِ مَا تُطْعَمُونَ أَوْ كِسْوَتُهُمْ﴾.^۱ و امام صادق (ع) می‌فرماید: آن امروز یک مد طعام است: «وَالْقَوْتُ يَوْمِيذٍ مَدٌّ»؛^۲ اما این بدان معنا نیست که همیشه این مقدار باشد. ممکن است در دوره‌ای دیگر، «اوسط ما تطعمون» اندازه دیگری داشته باشد؛ چرا که طبیعت تغذیه به حسب زمان‌ها و مکان‌ها متفاوت است. آیه اندازه نداده و امام (ع) متناسب با زمان و مکان خودش، مقداری را مشخص ساخته است. بنابراین هر قومی، زینت و لباس وقار و احترامی دارد که مصداق آیه شریفه و مستحب است، همان را هنگام نماز بر تن کند تا ادب بندگی را در حال عبادت نشان دهد:

وَرُوي أَنَّ الزَّيْنَةَ هِيَ الْعِمَامَةُ وَالرِّدَاءُ.^۳

با این توضیح روشن می‌شود که از روایاتی نظیر:

عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ
الْعُقَيْلِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي عَلِيٍّ اللَّهْبِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ: عَمَّمَ
رَسُولُ اللَّهِ (ص) عَلِيًّا (ع) بِيَدِهِ فَسَدَلَهَا مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ قَصَّرَهَا مِنْ خَلْفِهِ

۱. سوره مائده، آیه ۸۹.

۲. وَ عَنْهُ، عَنْ أَبِي بصيرٍ، قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ (ع) عَنْ قَوْلِ اللَّهِ جَلَّ وَ عَزَّ: "مِنْ أَوْسَطِ مَا تُطْعَمُونَ أَهْلِيكُمْ" قَالَ: قَوْتُ عِيَالِكَ، وَ الْقَوْتُ يَوْمِيذٍ مَدٌّ. قَالَ: قُلْتُ: أَوْ كِسْوَتُهُمْ؟ قَالَ: نَوْبُ (الأصول الستة عشر ط - دار الحديث)، ص ۱۵۲.

۳. المقنعة، ص ۲۰۲.

قَدَرٌ أَرْبَعِ أَصَابِعٍ ثُمَّ قَالَ أَدْبِرْ فَأَدْبَرَ ثُمَّ قَالَ أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ ثُمَّ قَالَ هَكَذَا
تِيحَانُ الْمَلَائِكَةِ.^۱

مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ ابْنِ فَضَالٍ عَنْ أَبِي جَمِيلَةَ
عَنْ جَابِرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (ع) قَالَ: كَانَتْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ الْعَمَائِمُ الْبَيْضُ
الْمُرْسَلَةُ يَوْمَ بَدْرٍ.^۲

به دست نمی آید که ملائکه به طور مطلق تاج دارند و تاج آن‌ها نیز عمامه
است و پس! زیرا روشن است که عمامه به حسب جنس غیر عنصری که دارد
به شکل انسان نیست تا بخواهد عمامه‌ای مشابه انسان هم بگذارد؛ همان‌گونه
که وقتی می‌فرماید:

الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلَائِكَةَ رُسُلًا أُولَى
أَجْنِحَةٍ مَثْنَى وَثَلَاثَ وَرُبَاعَ يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ
شَيْءٍ قَدِيرٌ.^۳

کسی از آن نتیجه نمی‌گیرد که آن‌ها مثل پرندگانند و بال‌هایی مشابه آن‌ها
دارند؛ بلکه ادبیات آیه را تنزیلی و تشبیهی می‌گیرند و بال را سمبل اوج
پرواز و درجات معنوی می‌دانند و از این تعبیر می‌فهمند که درجات معنوی
ملائکه، متفاوت است و به حسب این درجات می‌توانند به آسمان‌های
بالاتری صعود کنند. البته این منافات ندارد با آن‌که ملائکه وقتی در قالب
مثالی یا در قالب جسم مادی ظهور پیدا می‌کنند، به شکل انسان یا هر حیوان
دیگری دیده شوند یا لباس انسان‌ها را هم به تن بکنند و یا بنا به جهاتی،

۱. الکافی، ج ۶، ص ۴۶۱، ح ۴.

۲. همان، ح ۳.

۳. سوره فاطر، آیه ۱.

لباس خاصی را بپوشند؛ چرا که طبعاً قوم هر پیغمبری از نژادی خاص با شمایلی خاص به خود است. اگر ملکی بخواهد در میان قوم خاصی ظهور کند، به طور طبیعی باید به شکل و شمایل آنان باشد و لباسشان را به تن کند. برای همین نیز حضرت جبرئیل امین الله وقتی به صورت «دحیه کلبی» ظاهر می شد و در مقابل ایشان می نشست و سخن می گفت، لباس عربی به تن می کرد، طوری که کسی شک نمی کرد. معنا ندارد که ایشان به شکل مردان اروپایی سفید و زرد و قد ۲ متری و لباس کذایی دیده شود. خود این باعث جلب توجه می شد. اگر پیامبر ما در ترکمنستان مبعوث می شد، روح الامین با شکل و شمایل مردی از ترکمن ها و لباس ترکمنی، خدمت پیامبر می رسید و به جای عمامه کلاه بر سر می گذاشت. پس وقتی می گویند: ملائکه در روز بدر که برای نصرت مسلمانان آمدند، عمامه بر سر داشتند، بر حسن ذاتی عمامه دلالت نمی کند؛ بلکه چون ایشان به نصرت قوم عرب آمده بودند، متناسب با آن ها ظهور و بروز مثالی یا جسمانی پیدا می کردند.

از مجموع آنچه تاکنون گفتیم به یک اصل مهم می رسیم که از آن به «اصل عدم تمایز در پوشش» می رسیم؛ یعنی اصل اولیه، آن است که هیچ قشری، حتی انبیا و اولیا پوششی به نام لباس دین نداشته باشند و خود را از مردم متمایز نسازند و با حفظ شاخص های لباس تقوا، مانند آنان لباس بپوشند. طبق این اصل، انتساب هر لباس متمایز به نام «لباس دین» به دین، بدعت است؛ مگر این که ادله متقنی بر آن اقامه کند.

معنای این اصل، آن است که عدم مشروعیت لباس دین و رسالت، پیش فرض است و اگر کسی مدعی است لباسی به نام «لباس روحانیت» مشروعیت و مطلوبیت شرعی دارد، باید دلیل بیاورد و ما که مخالفیم به دلیلی

جز همین اصل نیازمند نیستیم. همچنین مانند هر مسأله‌ای که اصل اولیه در آن تأسیس شود، شک در خروج به معنای عدم خروج از اصل است؛ برای مثال وقتی اصل در ظن، عدم حجیت است. حجیت هر ظن ادعایی دلیل می‌خواهد و کمترین شک در حجیت به معنای عدم حجیت است. پس اگر در ادله مدعیان مشروعیت «لباس دین» کمترین تردیدی رخنه کند، به معنای عدم مشروعیت خواهد بود.

سیره اهل بیت (ع) در پوشش

پیامبران الهی (ع) و به طور خاص پیامبر اسلام (ص) که هیچ تلاشی برای متمایز ساختن خود از مردم نکردند و لباسی برای رسالت خویش تشریح نمودند. اهل بیت (ع) هم از این رویه تبعیت کردند و کمترین کوششی برای جداسازی خود از مردم نکردند و لباس خاصی را برای شأن امامت یا علمای دین تشریح نفرمودند؛ حتی توصیه‌های استحبابی هم در این باره بیان نفرمودند؛ بلکه هر چه از ایشان می‌بینیم، نهی از تمایز و تفاوت است. این‌که گفتیم «معنادار» به خاطر:

توسعه تمدنی جامعه اسلامی در عصر اهل بیت (ع)

ممکن است گفته شود، پیامبر اسلام (ص) در آغاز رسالت قرار داشت و به لباس متفاوت نیاز نبود و فضا هم علمی نبود و یا جامعه عربی آن‌قدر غیر متمدن و کوچک بود که به تمایز نیاز نداشت و یا شاید تمایز در آن جامعه ابتدایی، آثار منفی داشت و اگر او در یک جامعه متمدن شکل یافته، رسالت خود را شروع می‌کرد، به تمایز نیاز بود. این در حالی است که اهل بیت (ع) تا

آخرین امام از این سیره تخلف نکردند و با این‌که به مرور زمان، سرزمین‌های تحت خلافت توسعه یافت و پهناورترین حکومت عصر خودش را رقم زد و فضای جامعه به‌ویژه از زمان امام باقر(ع) تا امام رضا(ع) به سمت علمی شدن پیش رفت، شهرهای بزرگ شکل گرفت، طبقات اجتماعی به وجود آمد و سازمان‌ها و نهادها شکل گرفتند و اغلب خود را با نوع لباسی که می‌پوشیدند از سایرین جدا می‌کردند؛ مثلاً لشکریان، وزرا و خلفا و دیوانسالاران همگی لباس‌های خاص خود را داشتند. در این شرایط که می‌طلبید حضرات اهل بیت(ع) لباس متمایزی بپوشند، نه تنها ایشان لباس متمایزی را ابداع نکردند؛ بلکه با اصرار عجیبی با لباس عمومی جامعه همراهی کردند. گرچه این همراهی و ابداع نکردن لباس خاص امامت، علم، تبلیغ، دین و... روشن است و حتی موافقان «لباس روحانیت» هم شائبه‌ای در آن ندارند، با این حال مثال‌های گویایی برای آن می‌آوریم:

۱. گفتگوهای امام صادق(ع) با عباد بصری و برخی دیگر نشان می‌دهد که امام، اصل عدم تمایز در لباس را اصل مهمی می‌داند که حتی می‌تواند مانع از عمل به برخی از احکام اولیه هم شود؛ برای مثال می‌توان به این روایت استناد کرد:

عَدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ الْبَرْقِيِّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى الْخُرَّازِيِّ عَنْ حَمَّادِ بْنِ عُثْمَانَ قَالَ: حَضَرْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع) وَقَالَ لَهُ رَجُلٌ أَضْلَحَكَ اللَّهُ ذَكَرْتَ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ (ع) كَانَ يَلْبَسُ الْحَشِينَ يَلْبَسُ الْقَمِيصَ بِأَرْبَعَةِ دَرَاهِمٍ وَمَا أَشْبَهَ ذَلِكَ وَنَرَى عَلَيْكَ اللَّبَاسَ الْجَدِيدَ فَقَالَ لَهُ إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ (ع) كَانَ يَلْبَسُ ذَلِكَ فِي زَمَانٍ لَا يَنْكُرُ عَلَيْهِ وَ لَوْ لَبِسَ مِنْ ذَلِكَ الْيَوْمَ شُهِرَ بِهِ فَخَيْرٌ لِبَاسِ كُلِّ

زَمَانٍ لِبَاسٍ أَهْلِهِ غَيْرَ أَنْ قَائِمًا أَهْلَ الْبَيْتِ (ع) إِذَا قَامَ لِبَسِ ثِيَابِ

عَلِيٍّ (ع) وَ سَارَ بِسِيرَةِ عَلِيٍّ (ع).^۱

این تعبیر «فَخَيَّرُ لِبَاسِ كُلِّ زَمَانٍ لِبَاسَ أَهْلِهِ» تعبیر طابق النعل بالنعل (اصل عدم تغایر) است. نباید از لباس زمانه، تخلف کرد. البته به شرطی که حداقل ویژگی‌های لباس تقوا را داشته باشد و امام، این را مفروض گرفته است؛ ولی بعد از آن، اصل بر همراهی است.

فقره آخر نیز نشان می‌دهد که در صورت بسط ید، امام دوست دارد لباس زاهدانه بپوشد؛ اما چون بسط ید ندارد و جامعه نمی‌پذیرد، متناسب با زمانه خود لباس می‌پوشد و اصل عدم تمایز را حاکم بر حکم اولیه لباس خشن و زاهدانه می‌داند و بر آن مقدم می‌دارد. او تصریح می‌کند که لباس امام علی (ع) و سیره ایشان درست است و قائم ما که بسط ید خواهد داشت، همان‌طور عمل خواهد کرد؛ اما من میان دو چیز مانده‌ام که یکی را باید بر دیگری ترجیح بدهم. از یک سو سیره حضرت امیر در لباس که وظیفه اولیه من ایجاب می‌کند، طبق آن عمل کنم. از سوی دیگر اصل عدم تمایز است که ایجاب می‌کند مطابق فرهنگ زمانه لباس بپوشم تا به چشم نیایم و دیده نشوم. من در این میان، دومی را مهم‌تر می‌دانم و اصل عدم تمایز را مقدم می‌شمارم و برخلاف میل باطنی، سیره حضرت امیر (ع) را معطل می‌گذارم!

بیان امام صادق (ع) را باید ده‌ها بار با تأمل از نظر گذرانند. این بیان چیزی نیست که بتوان به راحتی از کنارش گذشت. امام اصل عدم تمایز را به اندازه‌ای مهم می‌داند که آن را بر سیره حضرت امیر (ع) ترجیح می‌دهد. این

امر برای اهل فن، از صد حدیث، رساتر است.

در روایت دیگری می‌خوانیم که امام برای جمع میان فضیلت لباس خشن و زاهدانه و اصل عدم تمایز، دو نوع لباس می‌پوشد. لباسی که به پوست ایشان چسبیده و خشن است و لباسی که از رو پوشیده و دیده می‌شود و موافق طبع جامعه است.^۱

۲. عملکرد امام رضا(ع) نیز مؤید جدی «اصل عدم تمایز» است. امام رضا(ع) گذشته از این که در دوره توسعه اقتصادی قرار دارد، جانشین خلیفه است و منزلت اجتماعی بالایی دارد. امام اقتضائیات جامعه را در نظر دارد و با آن همراهی می‌کند و خود را متمایز نمی‌سازد؛ گرچه ناگزیر از سیره جد بزرگوارشان، تخلف و از لباس زاهدانه و خشن اجتناب می‌کند.

برخی از اهل خراسان به امام رضا(ع) خرده می‌گرفتند که این لباس، مناسب شأن شما نیست و باید ساده‌تر و زاهدانه‌تر لباس بپوشید؛ چون حضرت، هر چند به صورت ظاهری در مسند حکومت بودند، حضرت یوسف(ع) را مثال زدند و فرمودند: با این که یوسف، پیغمبر و پیغمبرزاده بود؛

۱. عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ بُنْدَارٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ رَفَعَهُ قَالَ: مَرَّ سَفِيَانُ التَّوْرِيُّ فِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَرَأَى أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع) وَ عَلَيْهِ ثِيَابٌ كَثِيرَةٌ الْيَمِينَةَ حَسَنًا فَقَالَ وَ اللَّهُ لَا يَبِيئُهُ وَ لَا وَبِخَنَّهُ فَدَنَا مِنْهُ فَقَالَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ مَا لَيْسَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) مِثْلَ هَذَا اللَّبَاسِ وَ لَا عَلِيٌّ (ع) وَ لَا أَحَدٌ مِنْ آبَائِكَ فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (ع) كَانَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) فِي زَمَانٍ قَتَرَ مُقْتَرٍ وَ كَانَ يَأْخُذُ لِقَتْرِهِ وَ اقْتِنَادَرَهُ وَ إِنَّ الدُّنْيَا بَعْدَ ذَلِكَ أَرْحَتْ عَزَالِهَا فَأَحَقُّ أَهْلِهَا بِهَا ابْرَأُهَا ثُمَّ تَلَا قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ وَ نَحْنُ أَحَقُّ مَنْ أَحَدٌ مِنْهَا مَا أَعْطَاهُ اللَّهُ غَيْرَ آتِي يَا تَوْرِيُّ مَا تَرَى عَلَيَّ مِنْ ثَوْبٍ إِنَّمَا أَلْبَسُهُ لِلنَّاسِ ثُمَّ اجْتَدَبَ يَدَ سَفِيَانَ فَجَرَّهَا إِلَيْهِ ثُمَّ رَفَعَ الثَّوْبَ الْأَعْلَى وَ أَخْرَجَ ثَوْبًا تَحْتَ ذَلِكَ عَلَيَّ جَلِدِهِ غَلِيظًا فَقَالَ هَذَا أَلْبَسُهُ لِنَفْسِي وَ مَا رَأَيْتَهُ لِلنَّاسِ ثُمَّ جَدَّبَ ثَوْبًا عَلَيَّ سَفِيَانَ أَعْلَاهُ غَلِيظٌ حَشِيْنٌ وَ دَاخِلُهُ ذَلِكَ ثَوْبٌ لَيْسَ فَقَالَ لَبَسْتُ هَذَا الْأَعْلَى لِلنَّاسِ وَ لَبَسْتُ هَذَا لِنَفْسِيكَ تَسْرُهَا (الكافي، ج ۶، ص ۴۴۱، ح ۸).

ولی وقتی عزیز مصر شد، لباس فاخر مصری‌ها را پوشید و مشکلی هم برای نبوتش پیش نیامد. آن‌چه از او انتظار می‌رفت، عدالت بود، نه لباس خشن! با این‌که می‌دانیم انبیا و اولیا، لباس خشن و ساده را بیشتر می‌پسندیدند.

عَنْ أَبِي جَدَاشٍ الْمُهْرِي قَالَ: مَرَّ بِنَا بِالْبَصْرَةِ مَوْلَى لِلرَّضَا (ع) يُقَالُ لَهُ عُيَيْدٌ فَقَالَ دَخَلَ قَوْمٌ مِنْ أَهْلِ خُرَّاسَانَ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ (ع) فَقَالُوا لَهُ إِنَّ النَّاسَ^۱ قَدْ أَنْكَرُوا عَلَيْكَ هَذَا اللَّبَاسَ الَّذِي تَلْبَسُهُ قَالَ فَقَالَ لَهُمْ إِنَّ يَوْسُفَ بْنَ يَعْقُوبَ (ع) كَانَ نَبِيًّا ابْنَ نَبِيٍّ وَ كَانَ يَلْبَسُ الدَّبِيحَ وَ يَتَزَرَّرُ بِالذَّهَبِ وَ يَجْلِسُ مَجَالِسَ آلِ فِرْعَوْنَ فَلَمْ يَضَعْهُ ذَلِكَ وَ إِنَّمَا يَدُّهُ لَوْ احْتِيجَ مِنْهُ إِلَى قَسِطِهِ وَ إِنَّمَا عَلَى الْإِمَامِ أَنَّهُ إِذَا حَكَمَ عَدْلًا وَ إِذَا وَعَدَ وَفَى وَ إِذَا حَدَّثَ صَدَقَ وَ إِنَّمَا حَرَّمَ اللَّهُ الْحَرَامَ بِعَيْنِهِ مَا قَلَّ مِنْهُ وَ مَا كَثُرَ^۲ وَ أَحَلَّ اللَّهُ الْحَلَالَ بِعَيْنِهِ مَا قَلَّ مِنْهُ وَ مَا كَثُرَ.

در روایت دیگری رساتر و خیلی دقیق‌تر می‌فرماید: ضعفای شیعه ما که اهل بصیرت در دین نیستند، انتظار دارند که من روی لبد بنشینم و لباس خشن بپوشم؛ اما توجه ندارند که من این‌ها را دوست دارم؛ اما زمانه، تحمل آن را ندارد!

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى قَالَ أَخْبَرَنِي مَنْ أَخْبَرَ عَنْهُ أَنَّهُ قَالَ: إِنَّ أَهْلَ

۱. در این روایت مقصود از «الناس» توده‌های مردم نیستند؛ بلکه مقصود، گروه مشخصی از مردم است. دلیل این مطلب، روایت بعدی است که می‌فرماید طیفی از شیعیان و موالی من که بصیرت ندارند، چنین انتظاری دارند. همین‌طور می‌دانیم که ایشان از پوشیدن لباسی که از نظر جامعه مستنکر باشد و شهرت حساب شود، اجتناب داشتند. این‌ها نشان می‌دهد که مقصود از «الناس» افرادی هستند که انتظار دارند امام، زاهدانه ظاهر شود؛ چنان‌که حضرت یوسف (ع) موافق فرهنگ جامعه خودش لباس می‌پوشید.

۲. مکارم الأخلاق، ص ۹۸.

الضَّعْفِ مِنْ مَوَالِي يَحْبُونَ أَنْ أُجْلِسَ عَلَى اللَّبُودِ وَالْحَيْسِ الْحَشِينِ وَ
لَيْسَ يَتَحَمَّلُ الزَّمَانُ ذَلِكَ.^۱

یعنی امام به مصداق حدیثی که فرمود: «شهرت، خیر و شرش در آتش است»، نمی‌خواهد در رفتار زاهدانه، شهره شود؛ گرچه به خودی خود، خوب و پسندیده است. از آن‌چه گفتیم، روشن می‌شود که محذور ما به تعبیر امام رضا(ع) «لیس یتحمل الزمان ذلک» است؛ وگرنه در دولت کریمه امام امروز (عج) بهترین لباس‌های امت‌ها تجدید می‌شود؛ لباس‌هایی که ای بسا امروز مردم از آن‌ها گریزانند.

امام رضا(ع) نیز مانند امام صادق(ع) این‌طور میان سیره اصیل علوی و مدارای با اهل زمانشان جمع می‌کردند که در زندگی شخصی بسیار ساده می‌پوشیدند؛ اما هنگام بیرون آمدن، خوب می‌پوشیدند:

عَنِ الْبَيْهَقِيِّ عَنِ الصَّوْلِيِّ عَنْ عَوْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِي عَبَّادٍ قَالَ: كَانَ
جُلُوسَ الرَّضَا(ع) فِي الصَّيْفِ عَلَى حَصِيرٍ وَ فِي الشِّتَاءِ عَلَى مِسْحٍ وَ
لُبْسُهُ الْعَلِيظُ مِنَ الثِّيَابِ حَتَّى إِذَا بَرَزَ لِلنَّاسِ تَزَيَّنَ لَهُمْ.^۲

همچنین زیر لباس فاخر، لباس خشن می‌پوشیدند:

عَنِ الْفَرَّارِيِّ عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ
الْأَنْصَارِيِّ قَالَ: وَجَّهَ قَوْمٌ مِنَ الْمُقَوِّضَةِ كَامِلَ بْنَ إِبْرَاهِيمَ الْمَدَنِيِّ إِلَى
أَبِي مُحَمَّدٍ(ع) قَالَ كَامِلٌ فَقُلْتُ فِي نَفْسِي أَسْأَلُهُ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ
عَرَفَ مَعْرِفَتِي وَ قَالَ بِمَقَالَتِي قَالَ فَلَمَّا دَخَلْتُ عَلَى سَيِّدِي أَبِي

۱. همان.

۲. عیون اخبار الرضا(ع)، ج ۲، ص ۱۷۸.

مُحَمَّدٍ (ع) نَظَرْتُ إِلَى ثِيَابٍ بِيَاضٍ نَاعِمَةٍ عَلَيْهِ فَقُلْتُ فِي نَفْسِي وَلى الله وَ حَجَّتُهُ يَلْبَسُ النَّاعِمَ مِنَ الثِّيَابِ وَ يَأْمُرُنَا نَحْنُ بِمُؤَاسَاةِ الإِخْوَانِ وَ يَنْهَانَا عَنْ لُبْسِ مِثْلِهِ فَقَالَ مُتَّبِعْنَا يَا كَامِلٌ وَ حَسَرَ عَنِ ذِرَاعِيهِ فَإِذَا مَسَحَ أَسْوَدَ حَشِيئَتِ عَلَى جِلْدِهِ فَقَالَ هَذَا اللهُ وَ هَذَا لَكُمْ الْحَبُّ.^۱

نکته جالب در سلوک اهل بیت (ع) آن است که اگر ایشان زاهدانه می پوشیدند، مورد توجه قرار می گرفتند و برخی ایشان را به ریاکاری و خودنمایی متهم می کردند و وقتی مناسب فرهنگ زمانه لباس می پوشیدند، برخی از اصحاب خودشان یا اهل زهد و عبادت به ایشان تهمت می زدند. با این حال اهل بیت (ع) طرف اکثریت را می گرفتند؛ یعنی زهاد و آن دسته از شیعیان اهل عبادت که به ایشان خرده می گرفتند، بسیار کمتر از مردم کوچه و خیابان بودند. برای همین ایشان طرف اکثریت و فرهنگ عمومی را می گرفتند و مناسب آن عمل می کردند.

یکی دیگر از مظاهر یکرنگی امام رضا (ع) با مردم و اصرار ایشان بر عدم تمایز، حکایت نماز عید فطر است. وقتی مأمون از امام خواست تا نماز عید فطر را اقامه کند. مردم طوس و اطراف، همه یکدل به سوی خانه امام روانه شدند و خود مأمون عباسی هم با خدم و حشم خدمت رسید. با این که شاید به نظر برسد جا داشت امام در قیافه ای متمایز و شمایی خاص تر، از منزل بیرون بیاید؛ ولی ایشان، مطابق همان لباسی که خود پوشیدند، از بقیه اطرافیان هم خواستند، خود را برای خروج از منزل آماده نمایند:

فَلَمَّا طَلَعَتِ الشَّمْسُ قَامَ (ع) فَاعْتَسَلَ وَ تَعَمَّمَ بِعِمَامَةٍ بِيَضَاءٍ مِنْ قُطْنٍ

أَلْقَى طَرْفًا مِنْهَا عَلَى صَدْرِهِ وَ طَرْفًا بَيْنَ كَتِفَيْهِ وَ تَشَمَّرَ ثُمَّ قَالَ لِجَمِيعِ
مَوَالِيهِ أَفْعَلُوا مِثْلَ مَا فَعَلْتُ.^۱

یعنی ایشان در لباس، سیره اختصاصی نداشت و هرچه برای خود خوب می‌دید، برای دیگران هم توصیه می‌کرد. این نکات کلیدی، «اصل عدم تمایز» را به یک اصل راهبردی در پوشش بدل می‌سازد.

۳. سلوک امام سجاد(ع) نیز التزام ایشان به اصل عدم تمایز را نشان می‌دهد. ایشان از یک سو به خاطر اقتضائات عصر خویش لباس خوب می‌پوشد و از سوی دیگر وقتی احساس می‌کند لباسش زیادی خوب است و به چشم می‌آید، به سرعت به خانه بر می‌گردد و آن را عوض می‌کند. این نشان می‌دهد که امام به جد، به «اصل عدم تمایز» در هر دو وجه افراط و تفریط پایبند است.

وَ فِي حَبْرٍ عُمَرُ بْنُ عَلِيٍّ عَنْ أَبِيهِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ (ع) أَنَّهُ كَانَ يَشْتَرِي
الْكَسَاءَ الْحَزْرَ بِحَمْسِينَ دِينَارًا فَإِذَا ضَارَ الصَّيْفُ تَصَدَّقَ بِهِ لَا يَرَى بِذَلِكَ
بَأْسًا وَيَقُولُ قُلُّ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ.^۲

۱. وَ عَنْهُ عَنْ يَاسِرِ الْخَادِمِ قَالَ: لَمَّا حَضَرَ الْعِيدُ بَعَثَ الْمَأْمُونُ إِلَى الرَّضَا (ع) - يَسْأَلُهُ أَنْ يَرْكَبَ وَ يَحْضُرَ الْعِيدَ وَ يَصَلِّيَ وَ يَحْطَبَ فَبَعَثَ إِلَيْهِ الرَّضَا (ع) قَدْ عَلِمَتْ مَا كَانَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ مِنَ الشُّرُوطِ فَلَمْ يَزَلْ يِرَادُهُ الْكَلَامَ فِي ذَلِكَ وَ أَلَحَّ عَلَيْهِ إِلَى أَنْ قَالَ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنْ عَفَيْتَنِي مِنْ ذَلِكَ فَهُوَ أَحَبُّ إِلَيَّ وَ إِنْ لَمْ تَعْفِنِي حَرَجْتُ كَمَا حَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) - وَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (ص) فَقَالَ لَهُ الْمَأْمُونُ اخْرُجْ كَيْفَ شِئْتَ وَ أَمْرَ الْمَأْمُونِ الْقَوَادِ وَ النَّاسُ أَنْ يَرْكَبُوا إِلَى بَابِ أَبِي الْحَسَنِ (ع) إِلَى أَنْ قَالَ فَلَمَّا طَلَعَتِ الشَّمْسُ قَامَ (ع) فَاعْتَسَلَ وَ تَعَمَّمَ بِعِمَامَةٍ بَيْضَاءَ مِنْ قُطْنٍ أَلْقَى طَرْفًا مِنْهَا عَلَى صَدْرِهِ وَ طَرْفًا بَيْنَ كَتِفَيْهِ وَ تَشَمَّرَ ثُمَّ قَالَ لِجَمِيعِ مَوَالِيهِ أَفْعَلُوا مِثْلَ مَا فَعَلْتُ ثُمَّ أَخَذَ بِيَدِهِ عُنْكَازًا ثُمَّ حَرَجَ وَ نَحْنُ بَيْنَ يَدَيْهِ وَ هُوَ حَافِي قَدْ شَمَّرَ سَرَابِيلَهُ إِلَى نِظْفِ السَّاقِ وَ عَلَيْهِ نِيَابٌ مُشَمَّرَةٌ الْحَدِيثَ (وسائل الشيعه،

ج ۵، ص ۵۶، ح ۵۸۹۱-۵.

۲. تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۱۶.

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ: إِنَّ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ حَرَجَ فِي ثِيَابٍ حَسَانٍ
فَرَجَعَ مُسْرِعاً يَقُولُ يَا جَارِيَةُ رُدِّي عَلِيَّ ثِيَابِي فَقَدْ مَشَيْتُ فِي ثِيَابِي
هَذِهِ فَكَأَنِّي لَشِئْتُ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ.^۱

بنابراین حضرات اهل بیت (ع) به اصل عدم تمایز پایبند بودند و به خاطر
آن حاضر می‌شدند از سوی برخی طیف‌ها و افراد خاص، متهم شوند؛ ولی
این‌ها باعث نمی‌شد که ایشان از اصل مذکور دست بردارند.

۴. یکی دیگر از مظاهر معنادار پایبندی ایشان بر اصل مذکور و اجتناب
از لباس خاص سازمانی، تمکین نکردن از تصمیم ابویوسف قاضی القضاة
عباسی است. با این‌که ابویوسف برای تشخیص قضاوت و فقها و تمایز آن‌ها
از بقیه مردم، لباس متحدالشکل و سازمانی طراحی کرد و همه آن‌ها را به
پوشیدن یونیفرم ملزم کرد؛^۲ با این حال حضرات اهل بیت (ع) هیچ‌یک از این

۱. مکارم الأخلاق، ص ۱۱۱.

۲. طبق گزارش‌های تاریخی، اولین کسی که تمایزی بین لباس علما و سایر مردم ایجاد کرد، قاضی
«ابو یوسف» قاضی القضاة هارون الرشید بوده است. او مقرر داشت که ققیهان و عالمان، عمامه
سیاه آستردار و قاضیان کلاه‌های بلندی بر سر بگذارند. ابن خلکان گوید: نخستین کسی که لباس
علما را به این صورت درآورد تا میان آن‌ها و سایر مرد تفاوت باشد، ابو یوسف قاضی بود. ابو
یوسف امر کرد که فقط علما «طیلسان» بر سر نهند تا میان آن‌ها و دیگران تفاوت باشد و اگر
کسی غیر از آنان طیلسان می‌پوشید، بر او عیب می‌گرفتند. طیلسان در ابتدا پارچه‌ای بود که بر
سر یا روی کلاه و به‌ویژه روی عمامه می‌انداختند و ادامه آن تا روی شانه‌ها و کتف‌ها را نیز
می‌گرفت. کم‌کم و به مرور زمان بلندتر شد و خود به صورت لباسی درآمد که تا حدود زانوان
ادامه داشت و با وجودی که آستین نداشت؛ اما روی دست‌ها را تا نیمه می‌پوشانید. این پوشش
مخصوص قضاة و به‌ویژه فقها شد. در ایالت فارس عوام الناس نیز از آن استفاده می‌کردند.
جنس آن از پشم بود و بهترین نوع آن در آمل و قومس تولید می‌شد (تاریخ پوشاک ایرانیان،
ص ۹۰).

جدا کردن لباس علما، یک راهبرد سیاسی بوده که حکومت عباسیان انجام داده‌اند. آن‌ها از این

فرم تبعیت نکردند و زیر بار آن نرفتند. این مطلب در زمان خودش به اندازه‌ای مهم بود که احمد بن حنبل به علت تخطی از لباس فقها و قضات، آزار دید. این نشان می‌دهد که حاکمیت به جد دنبال ایجاد یونیفرمی مختص فقها و قضات بوده است و جالب‌تر این‌که به حسب تاریخی، هیچ‌گاه اهل بیت (ع) پیش‌قدم نشدند. این نشان می‌دهد یونیفرمی که به مرور برای تمایز علما از مردم پدید آمد و خود را در قالب‌های مختلفی نشان داد، از ابداعات خلفاست و نه اهل بیت (ع). این مطلب بسیار مهمی است که هیچ انسان

→

اقدام سیاسی چند هدف داشتند: اولاً، می‌خواستند اختلافات طبقاتی را در جامعه رواج دهند و برای خودشان احترام ویژه‌ای ایجاد کنند؛ از این رو برای درباریان و علمای منتسب به آن‌ها، لباس‌های ویژه‌ای طراحی کردند؛ ثانیاً، با این کار قصد داشتند، علمایی را که با حکومت وقت مشکل دارند، شناسایی کنند؛ چون تناقض است که کسی لباس، شعار و نماد عباسیون را بپوشد و از طرفی دیگر مخالف آن‌ها باشد. پوشیدن لباس آنان، یعنی رضایت به اصل حکومت و شیوه زمامداری‌شان. کسانی مثل احمد حنبل به دلیل امتناع از پوشیدن لباس سیاه دوران معتصم و پافشاری بر حفظ لباس سبز خود مؤاخذه شدند. این موضوع به‌خوبی نشان از اهمیت لباس در نظر آنان دارد.

اطلاعاتی که در مورد علمای عصر سامانی در منابع و مآخذ درج شده است، قدری بیشتر و واضح‌تر است. ابوالمظفر محمد بن ابراهیم برغشی وزیر سامانیان بعدها که از کار وزارت کناره گرفت و به کسب علم و معرفت پرداخت (حوالی ۴۰۰ هجری) دراعه سپیدی به تن می‌کرد. دراعه را در زمستان، روی دیگر لباس‌هایشان می‌پوشیدند و سپس عمامه را بر سر خود می‌نهادند. این لباس تعداد بسیاری از علما و فقها به‌ویژه در شهرهای خراسان بود. همچنین معمولاً اینان دستار بزرگی بر سر خود می‌گذازیدند و تحت‌الحنک نیز می‌انداختند؛ یعنی قسمتی از دنباله عمامه خود را باز می‌کردند و از زیر چانه می‌گذراندند و آن را بر روی شانه و سینه خود رها می‌کردند.

فلاسفه و اهل حکمت، لباس ویژه‌ای داشتند که به «جامه بخارایی» مشهور بود. این جامه میان فقیهان و محدثان مرسوم نبود. سخنوران و واعظان نیز به هیأت ویژه‌ای کلاه خمره‌ای بر سر می‌نهادند و دستار می‌بستند. لباس کاتبان «دراعه» نام داشت. دراعه، جامه‌ای دارای آستین‌های گشاد بود که در آن نوشت‌افزار و لوازم مورد نیاز کتابت را قرار می‌دادند.

منصف حق جویی نمی‌تواند از کنارش به راحتی بگذرد و در حد یک حادثه به آن بنگرد.

روایات نهی از شهرت و اصل عدم تمایز

پیامبر اسلام (ص) و اهل بیت (ع) نه تنها به اصل عدم تمایز پایبند بودند؛ بلکه از رفتارهای دارای شائبه تخلف از آن و تمایز از مردم، نهی می‌کردند. یکی از سرفصل‌هایی که به وضوح بر اصل عدم تمایز دلالت می‌کند و اهمیتش را نشان می‌دهد، روایات باب شهرت است. دقت کنید که ما فعلاً در صدد نقض و ابرام این نیستیم که آیا «لباس روحانیت»، لباس شهرت است یا نه؟

ابتدا دنبال اثبات شهرت بودن لباس فعلی روحانیت نیستیم و از این روایاتی که نقل می‌کنیم به یک برداشت حداقلی و قدر متیقنی اکتفا می‌کنیم و آن مخالفت اجمالی اهل بیت (ع) با «تمایز» و تأکید ایشان بر «اصل عدم تمایز» است؛ حتی فعلاً نمی‌خواهیم درباره حرمت یا کراهتش بحث بکنیم. مهم برای نگارنده، آن است که نشان دهد لباس متمایز، مشروعیت ندارد و کسی که بخواهد لباس متمایز را به شارع نسبت بدهد، بدعت‌گذار است؛ اما این که لباس متمایز فی حد نفسه حرام است یا نه؟ بحث دیگری است.

فرق مسأله، این است که ممکن است کسی لباس متمایزی را نه از باب رضایت شارع، بلکه صرفاً به خاطر دل خودش بیوشد. اگر در این جا به حرمت لباس شهرت قائل باشیم و این تمایز را شهرت بدانیم، این لباس، حرام خواهد بود. این در حالی است که اگر کسی لباسی با تمایز کمتر را بیوشد، نه از این جهت که دلش می‌خواهد، بلکه از این جهت که آن را مثلاً لباس دین

می‌داند یا مطلوب شارع می‌شمارد و یا به بیغمبر نسبت می‌دهد، در این فرض عنوان دیگری پیدا می‌کند و آن عنوان بدعت است؛ مثل این‌که کسی عمل مکروه یا مباحی را به قصد رضایت شارع انجام دهد، گرچه عمل فی حد نفسه حرام نیست؛ اما از جهت انتساب آن به شارع، مصداق بدعت و حرام است.^۱

قِيلَ دَخَلَ عَبَّادُ بْنُ كَثِيرٍ الْبَصْرِيَّ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) بِثِيَابِ الشُّهْرَةِ فَقَالَ (ع) يَا عَبَّادُ مَا هَذِهِ الثِّيَابُ قَالَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ تَعِيبٌ عَلَيَّ هَذَا قَالَ نَعَمْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) مَنْ لَبَسَ ثِيَابَ شُهْرَةٍ فِي الدُّنْيَا أَلْبَسَهُ اللَّهُ لِبَاسَ الدَّلِّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ قَالَ عَبَّادُ مَنْ حَدَّثَكَ بِهَذَا قَالَ (ع) يَا عَبَّادُ تَتَّهَمُنِي حَدَّثَنِي وَ اللَّهُ أَبِي عَنْ أَبِي عَن رَسُولِ اللَّهِ.^۲

عَدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ الْبَرْقِيِّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى الْخُرَّازِيِّ عَنْ حَمَّادِ بْنِ عُثْمَانَ قَالَ: حَضَرْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع) وَقَالَ لَهُ رَجُلٌ أَضْلَحَكَ اللَّهُ ذَكَرْتَ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ (ع) كَانَ يَلْبَسُ الْحَشِينَ يَلْبَسُ الْقَمِيصَ بِأَرْبَعَةِ دَرَاهِمٍ وَمَا أَشْبَهَ ذَلِكَ وَ نَرَى عَلَيْكَ اللَّبَاسَ الْجَدِيدَ فَقَالَ لَهُ إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ (ع) كَانَ يَلْبَسُ ذَلِكَ فِي زَمَانٍ لَا يَنْكُرُ عَلَيْهِ وَ لَوْ لَبَسَ مِثْلَ ذَلِكَ الْيَوْمَ شَهْرٌ بِهِ فَخَيْرٌ لِبَاسٍ كُلِّ زَمَانٍ لِبَاسِ أَهْلِهِ غَيْرَ أَنَّ قَائِمَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ (ع) إِذَا قَامَ لَبَسَ ثِيَابَ عَلِيٍّ (ع) وَ سَارَ بِسِيرَةِ عَلِيٍّ (ع).^۳

۱. البته این بدان معنا نیست که ما درباره لباس شهرت و حدود آن و این‌که آیا لباس روحانیت مصداق شهرت است یا نه؟ بررسی لازم را نداشته و به نظر فقهی نرسیده‌ایم؛ بلکه صرفاً از باب این‌که بحث روان‌تر پیش برود و از روش بهتر و کم‌مثونه‌تری پیروی کند، از آن صرف نظر و تنها به یک استفاده حداقلی از این روایات بسنده می‌کنیم.

۲. مکارم الأخلاق، ص ۱۱۶.

۳. الکافی، ج ۱، ص ۴۱۱، ح ۴.

قَالَ النَّبِيُّ (ص) كَفَى بِالرَّجُلِ بَلَاءً أَنْ يَشَارَ إِلَيْهِ بِالْأَصَابِعِ فِي دِينٍ أَوْ دُنْيَا.^١

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ: إِنَّ اللَّهَ يَبْعُضُ الشُّهُرَتَيْنِ شُهْرَةَ اللَّبَاسِ وَ شُهْرَةَ الصَّلَاةِ.^٢

عَلَى بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ أَبِي أَيُّوبَ الْخُرَّازِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى يَبْعُضُ شُهْرَةَ اللَّبَاسِ.^٣

مُحَمَّدُ بْنُ يُحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ عَنْ أَبِي إِسْمَاعِيلَ السَّرَّاجِ عَنِ ابْنِ مُسْكَانَ عَنْ رَجُلٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ: كَفَى بِالْمَرْءِ خِزْيًا أَنْ يَلْبَسَ ثَوْبًا يَشْهَرُهُ أَوْ يُوَكِّبَ ذَاتَهُ تَشْهَرُهُ.^٤

عِدَّةٌ مِنْ أَضْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ خَالِدٍ عَنْ عُثْمَانَ بْنِ عِيسَى عَمَّنْ ذَكَرَهُ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ: الشُّهُرَةُ خَيْرُهَا وَ سَرُّهَا فِي النَّارِ.^٥

مُحَمَّدُ بْنُ يُحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ أَبِي الْجَارُودِ عَنْ أَبِي سَعِيدٍ عَنِ الْحُسَيْنِ (ع) قَالَ: مَنْ لَبَسَ ثَوْبًا يَشْهَرُهُ - كَسَاهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثَوْبًا مِنَ النَّارِ.^٦

الْبَسَ مَا لَا تَشْتَهَرُ بِهِ وَ لَا يَرَى بِكَ.^٧

١. طبرسى، مشكاة الأنوار في غرر الأخبار، ص ٣٢٠.

٢. همان.

٣. الكافي، ج ٦، ص ٤٤٤.

٤. همان، ح ٢.

٥. همان، ح ٣.

٦. همان، ح ٤.

٧. ليني، عيون الحكم و المواعظ، ص ٧٥، ح ١٨١٨.

و روى العامة عن النبي (ص) من لبس ثوب شهرة ألبسه الله ثوب مذلة.^۱
 عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ ابْنِ
 الْقَدَّاحِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (ع) نَهَانِي رَسُولُ
 اللَّهِ (ص) عَنْ لُبْسِ ثِيَابِ الشُّهْرَةِ.^۲
 عَنِ الرَّضَا (ع) قَالَ: مَنْ شَهَرَ نَفْسَهُ بِالْعِبَادَةِ فَاتَّهَمُوهُ عَلَى دِينِهِ فَإِنَّ اللَّهَ
 عَزَّ وَجَلَّ يَنْغِضُ شَهْرَةَ الْعِبَادَةِ وَشَهْرَةَ اللَّبَاسِ.^۳
 عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الْأَوَّلِ (ع) قَالَ: لَمْ يَكُنْ شَيْءٌ أُبْغِضَ إِلَيْهِ مِنْ لُبْسِ
 الثُّوبِ الْمَشْهُورِ وَكَانَ يَأْمُرُ بِالثُّوبِ الْجَدِيدِ فَيَغْمِسُ فِي الْمَاءِ فَيَلْبَسُهُ.^۴
 عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ: كَفَى بِالرَّجُلِ خُزْيًا أَنْ يَلْبَسَ ثُوبًا مُشْهَرًا وَ
 يَرْكَبَ دَابَّةً مُشَهَّرَةً.^۵

از مجموع این روایات، منهای این که حرمت شهرت، فهم می شود یا نه،
 قطعاً نامطلوب بودن تمایز از مردم در پوشش استفاده می شود. غرض ما نیز
 بیش از این نبود و این مقدار از استفاده، به توضیح نیاز ندارد. احادیث فراوان
 دیگری که در ادامه خواهیم آورد، به خوبی نشان می دهد که سیره عملی
 ایشان همراهی با مردم و متمایز نکردن خود بوده است؛ بلکه روایات فراوانی
 نیز وجود دارد که از نهی و تحذیر آن ها خبر می دهد و بر اصل عدم تمایز
 تأکید می نماید.

۱. الوافی، ج ۲۰، ص ۷۰۹.

۲. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۶، ص ۴۴۷.

۳. طوسی، الأمالی، ص ۶۴۹.

۴. مکارم الأخلاق، ص ۱۱۶.

۵. همان.

روایات نهی از عمامه بستن بدون تحت الحنک و ارسال

در روایات متعددی از عمامه‌ای که تحت الحنک آن بسته شده باشد، نهی شده است. برخی از این نهی‌ها، تحریمی و برخی تنزیهی‌اند. در بیانات تحریمی، باز بودن لایه رویین عمامه، حد فاصل میان مسلمانان و مشرکان و عمامه بسته، عمامه شیطان معرفی شده است.

عَلَىٰ بَنِي إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ النَّوْفَلِيِّ عَنِ السَّكُونِيِّ عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) الْعَمَائِمُ تَبْجَانُ الْعَرَبِ وَ رُؤْيُ أَنْ الطَّائِقِيَةَ عِمَّةٌ إِبْلِيسَ لَعْنَهُ اللَّهُ.^۱

وَ قَالَ النَّبِيُّ (ص): الْفَرْقُ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُشْرِكِينَ التَّلْحَىٰ بِالْعَمَائِمِ. وَ قَدْ نَقَلَ عَنْهُ (ص) أَهْلُ الْخِلَافِ أَيْضاً أَنَّهُ أَمَرَ بِالتَّلْحَىٰ^۲ وَ نَهَىٰ عَنِ الْاِقْتِعَاطِ.^۳

در تمام روایاتی که از عمامه گذاشتن ملانکه سخن به میان آمده، آن‌ها ارسال داشته و لایه آخر را نبسته‌اند. همین‌طور وقتی پیامبر (ص) در روز غدیر برای حضرت امیر (ع) عمامه بست، همین‌طور بست. وقتی امام رضا (ع) برای نماز عید فطر، مهیا می‌شد نیز همین‌گونه بود یا هر جا نقلی از سلوک عملی حضرات اهل بیت (ع) در این باب وارد شده، عمامه بسته نبوده است.

مُحَمَّدُ بْنُ يُحْيَىٰ عَنِ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ أَبِي هَمَّامٍ عَنِ أَبِي الْحَسَنِ (ع) فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مُسَوِّمِينَ قَالَ الْعَمَائِمُ اغْتَمَّ رَسُولُ اللَّهِ (ص)

۱. العمة الطائقية: العمامة التي لم يدر تحت حنكه.

۲. التلحي تطويق العمامة تحت الحنك و الاقتعاط: شد العمامة على الرأس من غير ادارة تحت الحنك.

۳. من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۲۶۶، ح ۸۱۹-۸۲۲.

فَسَدَلَهَا مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ وَ اعْتَمَّ جَبْرَيْلُ فَسَدَلَهَا مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ
وَ مِنْ خَلْفِهِ.

مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ ابْنِ فَضَالٍ عَنْ أَبِي جَمِيلَةَ
عَنْ جَابِرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (ع) قَالَ: كَانَتْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ الْعَمَائِمُ الْبَيْضُ
الْمُرْسَلَةُ يَوْمَ بَدْرٍ.

عَدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ
الْعُقَيْلِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي عَلِيٍّ اللَّهُبِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ: عَمَّمَ
رَسُولُ اللَّهِ (ص) عَلِيًّا (ع) بِيَدِهِ فَسَدَلَهَا مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ قَصَرَهَا مِنْ خَلْفِهِ
قَدْرَ أَرْبَعِ أَصَابِعٍ ثُمَّ قَالَ أَذْبِرْ فَأَذْبِرْ ثُمَّ قَالَ أَقْبِلْ فَأَقْبِلْ ثُمَّ قَالَ هَكَذَا
تِيحَانُ الْمَلَائِكَةِ.

وَ عَنْهُ عَنْ يَاسِرِ الْخَادِمِ قَالَ: لَمَّا حَضَرَ الْعِيدُ بَعَثَ الْمَأْمُونُ إِلَى
الرِّضَا (ع) - يَسْأَلُهُ أَنْ يَرْكَبَ وَ يَحْضُرَ الْعِيدَ وَ يَصَلِّيَ وَ يَحْطَبَ فَبَعَثَ
إِلَيْهِ الرِّضَا (ع) - قَدْ عَلِمْتَ مَا كَانَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ مِنَ الشُّرُوطِ فَلَمْ يَزَلْ
يِرَادُهُ الْكَلَامَ فِي ذَلِكَ وَ أَلَحَّ عَلَيْهِ إِلَى أَنْ قَالَ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّ
عَفِيَّتِي مِنْ ذَلِكَ فَهُوَ أَحَبُّ إِلَيَّ وَ إِنْ لَمْ تَعْفُنِي حَرَجْتُ كَمَا حَرَجَ
رَسُولُ اللَّهِ (ص) - وَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (ع) فَقَالَ لَهُ الْمَأْمُونُ اخْرُجْ كَيْفَ
شِئْتَ وَ أَمَرَ الْمَأْمُونُ الْفُؤَادَ وَ النَّاسَ أَنْ يَرْكَبُوا^١ إِلَى بَابِ أَبِي
الْحَسَنِ (ع) إِلَى أَنْ قَالَ فَلَمَّا طَلَعَتِ الشَّمْسُ قَامَ (ع) فَاعْتَسَلَ وَ تَعَمَّمَ
بِعِمَامَةٍ بَيْضَاءَ مِنْ قُطْنٍ أَلْفَى طَرْفًا مِنْهَا عَلَى صَدْرِهِ وَ طَرْفًا بَيْنَ كَتِفَيْهِ وَ
تَشَمَّرَ ثُمَّ قَالَ لِجَمِيعِ مَوَالِيهِ افْعَلُوا مِثْلَ مَا فَعَلْتُ ثُمَّ أَحَدَ بِيَدِهِ عُكَّازًا ثُمَّ

١. في المصدر: يركبوا.

خَرَجَ وَ نَحْنُ بَيْنَ يَدَيْهِ وَ هُوَ حَافِي قَدْ شَمَّرَ سَرَاوِيلَهُ إِلَى نِصْفِ السَّاقِ وَ عَلَيْهِ ثِيَابٌ مُشَمَّرَةٌ الْخَدِيثَ.^۱

وَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سُلَيْمَانَ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ (ع) دَخَلَ الْمَسْجِدَ وَ عَلَيْهِ عِمَامَةٌ سُودَاءُ قَدْ أُرْسِلَ طَرَفَيْهَا بَيْنَ كَتِفَيْهِ.^۲

و نیز در موارد زیادی از آثار مثبت ارسال عمامه و آثار بد بستن آن سخن به میان آورده‌اند:

عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَمَّنْ ذَكَرَهُ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ: مَنْ تَعَمَّمَ وَ لَمْ يَتَّخِذْ فَأَصَابَهُ دَاءٌ لَا دَوَاءَ لَهُ فَلَا يُلُومَنَّ إِلَّا نَفْسَهُ.

عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ عَنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ الْبَغْدَادِيِّ عَنْ عَمْرِو بْنِ سَعِيدٍ عَنْ عَيْسَى بْنِ حَمْرَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ: مَنْ اعْتَمَّمَ فَلَمْ يَدِرِ الْعِمَامَةَ تَحْتَ حَنْكِهِ فَأَصَابَهُ أَلَمٌ لَا دَوَاءَ لَهُ فَلَا يُلُومَنَّ إِلَّا نَفْسَهُ.^۳

أَبُو عَلِيٍّ الْأَشْعَرِيُّ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ رَفَعَهُ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ: مَنْ خَرَجَ مِنْ مَنْزِلِهِ مُعْتَمِّاً تَحْتَ حَنْكِهِ يَرِيدُ سَفَرًا لَمْ يَصِبْهُ فِي سَفَرِهِ سَرَقٌ وَ لَا حَرَقٌ وَ لَا مَكْرُوهٌ. وَ قَالَ الصَّادِقُ (ع): ضَمِنْتُ لِمَنْ خَرَجَ مِنْ بَيْتِهِ مُعْتَمِّاً تَحْتَ حَنْكِهِ أَنْ يَرْجِعَ إِلَيْهِمْ سَالِمًا.

۱. وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۵۶، ح ۵۸۹۱-۵.

۲. همان، ص ۵۷، ح ۵۸۹۵-۹.

۳. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۶، ص ۴۶۰، ح ۱-۷.

وَ قَالَ (ع): إِنِّي لِأَعْجَبُ مِمَّنْ يَأْخُذُ فِي حَاجَةٍ وَ هُوَ عَلَى وُضوءٍ كَيْفَ
لَا تُقْضَى حَاجَتُهُ وَ إِنِّي لِأَعْجَبُ مِمَّنْ يَأْخُذُ فِي حَاجَةٍ وَ هُوَ مُعْتَمِّمٌ
تَحْتَ حَنْكِهِ كَيْفَ لَا تُقْضَى حَاجَتُهُ.

ممکن است گفته شود: ادله تحریم عمامه بدون تحت الحنک «عمامه شیطان» یا «مایز مشرکان و مؤمنان» مربوط به زمان خاص است. شاید در صدر اسلام این طور بوده است؛ یعنی پیامبر، مسأله‌ای را که مستحب بوده، به صورت یک شاخص مطرح کرده تا در آن مقطع، مسلمانان به چشم ببینند؛ مثل خضاب گذاشتن که استحباب دارد؛ ولی پیامبر اسلام (ص) در مقطعی، آن را واجب کرده بود. برای همین وقتی حضرت امیر خضاب نگذاشتند، برخی به ایشان خرده گرفتند؛ چنان‌که صدوق (ره) نیز همین را می‌فهمد و ذیل روایت محل بحث به اقتضائیات زمان خاص اشاره می‌کند.

وَ قَالَ النَّبِيُّ (ص): الْفَرْقُ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُشْرِكِينَ التَّلْحِي بِالْعَمَائِمِ.
وَ ذَلِكَ فِي أَوَّلِ الْإِسْلَامِ وَ ابْتِدَائِهِ.

در پاسخ می‌گوییم: این احتمال، معقول است؛ زیرا تمام روایات تحریم از پیامبر اسلام (ص) نقل شده‌اند؛ گرچه یکی از آن‌ها مربوط به روز غدیر و زمان قدرت گرفتن رسول اکرم (ص) است؛ ولی این احتمال را می‌توان معقول دانست. با همین فرض می‌گوییم: این کار خاتم انبیا (ص) نشان می‌دهد که حتی لباس خاصی و مبارکی مثل عمامه می‌تواند دستخوش مسائل سیاسی یا اجتماعی شود و حکمش تغییر کند.

البته روشن است که تحت الحنک و ارسال عمامه، خودش استحباب دارد و ترک آن کراهت دارد و عمامه بدون ارسال، مکروه و استحباب

عمامه، مشروط به ارسال است. این از روایات دیگر فهمیده می‌شود؛ یعنی در زمان ائمه هدی (ع) که ضرورت‌های دوره پیامبر وجود نداشت، باز هم می‌بینیم که ایشان هم بر ارسال تأکید دارند و هم از بستن کامل عمامه نهی می‌کنند. این نشان می‌دهد که تحت الحنک استحباب داشته و وجوبش به سبب ضرورت، مقطعی بوده است؛ چنان‌که خضاب کردن موی سفید فی حد نفسه استحباب داشته و دارد؛ ولی برای این‌که مسلمانان در برابر مشرکان با شکوه‌تر دیده شوند، خضاب کردن را بر آن‌ها واجب ساخت.

در این جا دو ملاحظه وجود دارد:

۱. اگر آقایان، اقتضائات زمان و مکان را قبول دارند، چطور نمی‌توانند بپذیرند که در زمانی هم عمامه گذاشتن به سبب اقتضائات زمان و مکان از مشروعیت بیفتد؟ چرا به دوره ما که می‌رسد، تأکید می‌کنند عمامه، حسن ذاتی دارد و نماز با آن، فضیلت بیشتری دارد و لباس ملائکه و لباس فخر عرب و یا لباس خاص مسلمین است و از این حرف‌ها؛ اما وقتی به روایات وجوب تحت الحنک می‌رسند، آن را به سبب اقتضائات زمان و مکان کنار می‌گذارند. بنابراین عمامه به منزله یک پوشش می‌تواند به سبب مسائل عارضی، حکم متغیری داشته باشد. فی حد نفسه برای اقوامی که لباس مشابه عرب دارند، مستحب است. در شرایطی واجب می‌شود و در شرایطی که باعث تمایز می‌شود، مشروعیتش را از دست می‌دهد.

۲. علما این روایات را قبول دارند و می‌پذیرند که عمامه بدون تحت الحنک کراهت دارد. با این حال باز هم تحت الحنک نمی‌گذارند؛ زیرا آن را با عرف، مغایر و مصداق شهرت می‌دانند و از این باب «فی زماننا

هذا» حرام می‌شمارند. شاید اولین کسی که به شهرت استدلال کرد، فیض کاشانی(ره) باشد:

و سنة التلحی متروكة اليوم فى أكثر بلاد الإسلام كقصر الثياب فى
 زمن الأئمة(ع) فصارت من لباس الشهرة المنهى عنها.^۱

سخن ما با همه کسانی است که به دلیل شهرت بودن تحت الحنک از ادله حرمت یا دست کم کراهت دست بر می‌دارند. به ایشان عرض می‌کنیم، اگر در روزگار فیض و قبل از ایشان تحت الحنک به سبب شهرت آن ترک شد، چه اشکالی دارد امروز هم عمامه به سبب تمایز آن، ترک شود؟! تمایز به عمامه بیشتر است یا شهرت به تحت الحنک؟ یعنی فیض در زمانی زندگی می‌کند که اصل عمامه شهرت نیست. اساساً در آن دوره، نه فقط علما، بلکه مردم هم عمامه می‌گذاشتند؛ یعنی علما لباس خیلی متفاوت نداشتند. گاه تفاوت در بزرگی و کوچکی عمامه یا نحوه پیچیدن آن بوده است. با این حال چون مردم، تحت الحنک را ترک کرده بودند و تحت الحنک علما به چشم می‌آمد، آقایان آن را ترک کردند.

چطور در زمان ما که لباس مردم هیچ‌گونه شباهتی به لباس روحانیت ندارد و کل این لباس به اقوا شکل ممکن از نظر آنان نامأنوس است، باز هم زیر بار عدم مشروعیت آن نمی‌رویم؟ توصیه بنده به این آقایان آن است که یا عمامه را کلاً بردارند یا دست کم با تحت الحنک بگذارند؛ زیرا عمامه بدون تحت الحنک، مطلوبیت شرعی ندارد و فی حد نفسه هم بدعت است.

۱. الوافی، ج ۲۰، ص ۷۴۵.

تمایز در پوشش از منظر جامعه‌شناختی

به نظر می‌رسد لباس از شخصی‌ترین مسائل زندگی انسان باشد؛ زیرا هر کسی آزاد است، هر لباسی را انتخاب کند و این انتخاب نیز امری فردی است که به روحيات شخصی برمی‌گردد. هر کس به رنگی علاقه دارد و یا نوع خاصی از پارچه و لباس را می‌پسندد. آیا این امر شخصی، معانی غیر فردی نیز دارد؟ آیا لباس، فقط امری فردی است و نمی‌تواند معنا و ملزومات اجتماعی داشته باشد؟ برای پی بردن به معنای اجتماعی لباس، تأمل و کنکاش فراوانی نیاز نیست. کافی است توجه داشته باشیم هر کسی لباسش را با توجه به عرف جامعه‌اش انتخاب می‌کند. پس لباس و پوشش، آن‌گونه که در ابتدای امر به نظر می‌رسد، امری فردی نیست؛ بلکه یک لباس در یک جامعه، نشان می‌دهد این لباس، طبق عرف اجتماع است. پس اولین معنای اجتماعی لباس از طریق محدودیت‌های اعمال شده از سوی عرف اجتماعی رخ می‌نماید؛ پس لباس صرفاً امری فردی نخواهد بود. در ادامه سعی خواهیم نمود پوشش را از منظری اجتماعی، واکاوی کنیم و به برخی از معانی اجتماعی‌اش اشاراتی داشته باشیم.

به گواه تاریخ، آدمی از لباس برای محافظت خویش از عواملی چون سرما و گرما و در نگرش دینی در راستای هدفی مهم‌تر، یعنی حفظ حیا نیز استفاده می‌کرده است. رفته رفته، با تمایز بخش‌های مختلف جامعه، حرفه‌های مختلفی پدید آمدند که هر یک متناسب با اقتضائات شغل خویش، لباسی را طراحی کردند. این لباس‌ها که تخصصی بودند، متناسب با شرایط خاص شغلی بودند و پس از اتمام کار، در محل کار باقی می‌ماندند؛ زیرا این البسه برای زندگی معمولی طراحی نشده بودند و باید در محل خاص خود استفاده می‌شدند؛ اما برخی از صنوف بالادست جامعه که حاکمان و اشراف

جامعه بودند، صرفاً برای تمایز خویشتن از دیگران، به طراحی پوشش‌هایی خاص اقدام کردند. نمونه این طراحی‌ها، لباس اشراف و کشیشان قرون وسطا است که نوع لباس، منصب و شغل شخص را مشخص می‌سازد. البته حتی در برخی از البسه درباریان نیز برخی از ویژگی‌های شغلی در نظر گرفته می‌شد و آن لباس کاملاً برای تفاخر نبود؛ برای مثال لباس‌های کاتبان و دبیران باید به گونه‌ای بود که امکان نگارش امور برای آنان مهیا باشد.

با ظهور برخی جنبش‌های اعتراضی در آمریکا، معنای اجتماعی لباس، وارد مرحله تازه‌ای شد. جنبش‌های هیپی،^۱ پانک^۲ و رپ^۳ در دهه‌های ۶۰ تا

۱. جنبشی که در دهه ۱۹۶۰ در آمریکا ظهور کرد و در مقابل فرهنگ حاکم بر این جامعه قد علم کرد. این جنبش مخالف اموری بود، همچون سرمایه‌سالاری حاکم بر جامعه آمریکا، فردگرایی افراطی، سلطه و سرکوب فرهنگ و نظام حاکم جامعه که آزادی اشخاص را محدود می‌کند. هیپی‌ها به زندگی‌های دسته‌جمعی فرامی‌خواندند و سبکی از موسیقی را رواج می‌دادند که حالاتی شبیه داروهای روان‌گردان ایجاد می‌کرد تا شخص به برخی از تجربه‌های شبه‌معنوی که در جامعه آمریکایی رو به فراموشی بود، نائل شود. برای دستیابی به همین تجربه‌های معنوی بود که بسیاری از هیپی‌ها به فرهنگ شرقی علاقه داشتند. سبک خاص پوشش از ویژگی‌های دیگرشان بود. بی‌نظمی و شلختگی پوشش و استفاده از لباس‌های رنگ روشن و به اصطلاح گل‌گلی برخی از ویژگی‌های پوشش هیپی‌ها بود.

۲. بر خلاف هیپی‌ها که به زندگی دسته‌جمعی فرامی‌خواندند، پانکی‌ها به فردگرایی روی آوردند. آن‌ها نیز نوعی واکنش به سلطه و سرکوب فرهنگ عمومی آمریکا بودند و بر این اساس سعی می‌کردند در سبک زندگی خود بر خلاف نظم عمومی جامعه عمل کنند. پانک‌ها معتقدند نباید در یک جا سکونت داشت و خانه به دوشی را به سکون ترجیح می‌دهند. بسیاری از آن‌ها برای نشان‌دادن مخالفت خود با مصرف‌گرایی حاکم بر جامعه، لباس‌های دست دوم می‌پوشند؛ لباس‌هایی که بعضاً از تکه‌های به هم دوخته پارچه‌های کهنه به دست آمده و رویکردی ضد مد در لباس‌های آن‌ها دیده می‌شود؛ هرچه که ضد مد باشد، در مدل‌های پانک، خوب است. آن‌ها برای نشان‌دادن مخالفت خود با جنگ و خونریزی، پوتین‌های نظامی می‌پوشند.

۳. سبکی از موسیقی که سیاه‌پوستان آمریکایی در نیویورک برای اعتراض به تبعیض‌های نژادی پدید آوردند. آن‌ها نیز سبک پوششی خاصی دارند؛ لباس‌های گشاد و خارج از اندازه، یکی از ویژگی‌های لباس‌های آن‌ها است.

۹۰ میلادی به طور عمده جنبش‌هایی اجتماعی بودند که مهم‌ترین تمایزشان در سبک پوشش و موسیقی‌های تولید آنان بود. این جنبش‌ها با ویژگی ضدیت با فرهنگ غالب شناخته می‌شدند. آن‌ها این ضدیت را در تمام شئون زندگی خود، از لباس گرفته تا موسیقی، تسری می‌دادند و جنبش‌هایی ضد جامعه شناخته می‌شدند. ظهور چنین پدیده‌هایی، باعث شد تا جامعه‌شناسی مانند بوردیو به طور عمده، مد و لباس را نشانه و بازتابی از طبقه اجتماعی و نمادی از مقاومت برای حفظ خرده‌فرهنگ و نافرمانی از فرهنگ حاکم می‌داند. معنای سخن بوردیو آن است که لباس در حال تبدیل شدن به نشانه‌ای از همراهی و یا عدم همراهی با فرهنگ غالب و عمومی اجتماع است.

البته امروزه تقریباً همه جامعه‌شناسان مهم، معنای اجتماعی پوشش و لباس را قبول دارند و به آن اذعان کرده، در تحلیل‌های خویش از آن استفاده می‌کنند. گیدنز، جامعه‌شناس معاصر انگلیسی نیز پوشش را نمادی از طبقه اجتماعی می‌داند. این سخن گیدنز در جامعه‌شناسی، معنای خاص خود را دارد و با توجه به تعریف طبقه است که بازتاب‌دهنده عواملی همچون منشأ خانوادگی رفتار، تحصیلات و ویژگی‌های مشابه است.^۱

سخن گیدنز نیز بدین معناست که لباس، کارکرد اجتماعی خاصی با عنوان تمایز خواهد داشت؛ چرا که طبقات اجتماعی، سبک‌های زندگی مختلفی دارند و این سبک زندگی در نوع پوشش نیز متجلی می‌شود. پس اگر سبک زندگی و لباس، نمادی از طبقه باشد، بدین معناست که کسی که این لباس را

۱. بروس کوئن، درآمدی بر جامعه‌شناسی، ص ۲۴۵.

می‌پوشد، زندگی و طبقه اجتماعی متفاوتی با دیگران دارد و با این پوشش خود، در حال نمایش تمایز خویش با دیگران است. پس معنای اجتماعی مهم لباس و پوشش، تمایز است.

پیش از بوردیو و گیدنز، جرج زیمل نخستین جامعه‌شناسی بود که جامعه‌شناسی و معنای اجتماعی لباس را به صورت جدی مورد مطالعه قرار داد. او معتقد است مُد از منظر بسیاری از جامعه‌شناسان، نمادی از جهل است؛ اما در واقع ابزاری برای تمایز طبقات بالادست از دیگران است.^۱ از منظر زیمل، مدگرایی نتیجه کشاکش فرد و جامعه است که از آن به فرهنگ عمومی تعبیر شده است؛ زیرا در جامعه‌ای که فردیت و فردگرایی غلبه دارد، افراد از محدودیت‌های ناشی از فرهنگ عمومی و جامعه‌گریزانند و برای حفظ آزادی فردی خویش از طریق پرداختن به مد و مدگرایی خواهند کوشید.

اختلافاتی در آرای جامعه‌شناسان مختلف دیده می‌شود؛ اما همه آنان معنای اجتماعی لباس را تمایز دانسته‌اند. این سخن بدان معناست که اگر بخواهیم از پوشش، تعبیری اجتماعی داشته باشیم، عنوان تمایز بهترین عنوان خواهد بود.

بر اساس آنچه گفته شد، می‌توان سنت الهی را در ارسال رسل، مبتنی بر این امر که رسول از جنس قوم و جامعه خویش باشد، در یک بستر اجتماعی، فهم و معنا کرد. خداوند متعال در ارسال رسل خویش، تأکید دارد که برای هر قومی پیامبری از خود آنان بفرستد. این تأکید خداوند از جنبه‌های مختلفی همچون روان‌شناختی، زبان‌شناختی و... قابل بررسی

1. Aspers, *markets in fashion*: p. 272.

است؛ اما آنچه اکنون مطمح نظر این مقاله است، توجه به بعد اجتماعی این ارسال است.

بر اساس نکات پیش گفته درباره تحلیل اجتماعی تمایز و خطر اجتماعی موجود در اصرار بر تمایز از جامعه، بدیهی است که اگر یک جامعه، پیامبر را از خود نداند و تمایز شدیدی بین خود و رسول احساس کند، به سویش گرایشی نمی یابد و در نتیجه هدایت نخواهد شد. بنابراین ارسال رسل، امری لغو خواهد بود؛ اما پیامبر، طبق دستورهای خداوند متعال، تمام تلاشش را به کار می گیرد تا دفائن عقول مردم را آزاد سازد و ایشان را به وادی هدایت برساند؛ از همین رو است که پروردگار متعال برای آن که پیامبران از جامعه حذف نشوند و بتوانند رسالت تبلیغی خویش را به انجام برسانند، به آنان امر می کند که به قوم خویش بگویند: آنها نیز بشری همچون دیگرانند و در بستر همین جامعه رشد یافته اند. با این روش، پیامبران به منزله جزئی از جامعه نگریسته می شوند، نه به صورت عنصری مهاجم به فرهنگ. در نتیجه در ابتدای رسالت خویش حذف نخواهند شد.

بدیهی است اگر پیامبر الهی به هدایت قوم خویش موفق شود، با تحولی بنیادین در جانها و دلهای مردمان، نظام زندگی و مسیر جامعه ایشان را نیز به صورتی بنیادین متحول خواهد ساخت؛ همان گونه که پیامبر اسلام (ص) با دعوتی مرحله به مرحله، به این مهم دست یافت؛ اما اگر از همان ابتدا بر تمایز کامل خویش از جامعه اصرار ورزد، به منزله عنصری مهاجم به فرهنگ عمومی از جامعه طرد خواهد شد و فرصت اصلاح و هدایت نخواهد یافت.

از سوی دیگر، امر هدایت، درونی و قلبی است و شخصی که دنبال

هدایت یک قوم است، باید از ویژگی‌های فردی و اجتماعی خاصی برخوردار باشد تا بتواند قلوب امت خویش را هدایت کند؛ از این رو پیامبران از طرفی مأمور به خوشرویی و خوش خلقی با عموم مردم شده‌اند و از طرفی، خدای متعال پیامبر را از هر گونه تمایز فردی و اجتماعی منافی هدایت، بازداشته است؛ زیرا تمایز از مردم، از دو حالت خارج نیست: یا باعث می‌شود پیامبر را قدیسی بپندارند که از دسترس آن‌ها خارج است و نمی‌توان به او و خدایش رسید و یا این‌که پیامبر را از خود ندانند و وی را غریبه‌ای مهاجم به روش زندگی خود ببینند.

در هر کدام از صورت‌هایی که بیان شد، پیامبر نمی‌تواند به هدف اصلی خویش یعنی هدایت قوم نایل آید؛ زیرا پیامبر از جنبه‌های اعتقادی و فکری از قومش متمایز است و سعی دارد قومش را نیز به طریق اعتقادی خویش هدایت کند. اگر بخواهد در پوشش نیز از آن‌ها متمایز باشد، چنین تمایزی، قدرت تحریک مخاطب را افزایش خواهد داد و تضاد رسول را با جنبه‌های فکری و رفتاری، بسیار برجسته‌تر نشان می‌دهد و او را در پوششی متفاوت، آماج تیرها قرار خواهد داد؛ اما اگر رسول در موارد غیر ضرور مثل پوشش که با غایت هدایت منافی نیست، به افتراق و تمایز نگراید، نه تنها به منزله بخشی از جامعه دیده خواهد شد؛ بلکه ظرفیت انس و همبستگی با عموم مردم نیز فراهم خواهد آمد.

تفسیر اجتماعی مختصری که ذکر شد، به وسیله روایات اهل بیت (ع) نیز تأیید می‌شود؛ روایات فراوانی در ذم و نهی از تمایز در پوشش وارد شده است؛ از این رو اهل بیت (ع) علت این‌که از برخی از البسه زاهدانه دوری می‌کنند، آن است که باعث تمایز ایشان از اهل زمانه خود می‌شود و آن‌ها را

انگشت نما خواهد کرد. در برخی از روایات چه شهرت به خوبی و چه شهرت به بدی باشد نیز نهی شده است که بر هرگونه عدم تمایز از اهل زمانه و جامعه در برخی از امور، تأکید بیشتری می‌کند.

نکته‌ای که نگارنده به آن توجه دارد، این است که گرچه از نظر جامعه‌شناختی تمایز در پوشش به بخشی از ضرورت‌های دنیای مدرن بدل شده و اصنافی همچون پلیس لازم است لباس متمایز بپوشند، با این حال نباید از نظر دور داشت کسی که دنبال تربیت نفوس انسانی است و کارش جز با انس و مهربانی و دوام اتصال و ارتباط پیش نمی‌رود، با کسی که بنای کارش بر برخورد و قاطعیت است، تفاوت زیادی دارد. به همان اندازه که تمایز به دومی کمک می‌کند، به اولی آسیب می‌زند؛ زیرا انسان اجتماعی در برابر کسی که بر افتراق خویش تأکید دارد، مقاومت به خرج می‌دهد و به آسانی ارتباط نمی‌گیرد.

در جامعه امروزی، غایت نهاد روحانیت - که یکی از مهم‌ترین گروه‌های اجتماعی ایران و بلکه مهم‌ترین آن‌ها است - هدایت مردم است. بنابراین بحث عدم تمایز در موارد غیر ضرور و عدم منافی با هدایت، امری حیاتی محسوب می‌شود. ایجاد تمایز در سبک زندگی از سوی روحانیان، معانی و کارکردهای اجتماعی خود را خواهد داشت. یکی از مهم‌ترین تمایزات امروزه روحانیت با عموم مردم در پوشش است؛ همان‌گونه که اشاره شد، اولین پیامی که چنین تمایزی به جامعه خود منتقل می‌کند، آن است که من یک طبقه متمایز و متفاوت از شمایم. این پیام تمایز به جامعه به دو صورت می‌تواند تفسیر شود:

یا این‌که طبقه روحانیت، مقدس و متفاوت با طبقه سایر مردم است.

بنابراین طبقه روحانیت از امور دنیوی و مادی، منزله و افراد دنیایی و نامقدس باید به امور مادی بپردازند. پس بدیهی است که افراد دنیایی و زمینی، باید امور دنیایی طبقه مقدس را برآورده سازند و در مقابل نعمت هدایت، دنیای افراد مقدس را آباد کنند.

یا این که سبک زندگی عموم مردم برای روحانیت مهم نیست و او سبک زندگی خود را دارد. در این صورت نیز، نه روحانیت خود را متعلق به این جامعه می بیند و نه مردم، او را به منزله یک عضو می پذیرند. در هر دو صورتی که در بالا ذکر شد، روحانیت از مردم جدا خواهند شد و امکان انس مردم با ایشان فراهم نخواهد آمد؛ چرا که تمایز روحانیت در سبک زندگی، باعث می شود، به منزله یک عضو غریبه در جامعه دیده شوند.

معانی دیگری نیز در تمایز لباس روحانیت از مردم نهفته است. یکی از پیام‌هایی که ناخواسته با پوشش فعلی به جامعه منتقل می شود، سکولار بودن دین است و این چیزی است که اغلب روحانیان از آن غافلند؛ زیرا این لباس، لباس کار و تلاش مادی نیست، لباس مقدس و دست و پاگیری است که تنها به کار مسجد و منبر می آید و در غیر آن اجازه تکاپو و هیجان و سرعت عمل را می ستاند و عملاً شخص را در قاب معنویت می اندازد و انتظارات جامعه را از خود کانالیزه می کند. بنابراین نمی توان ادعای اسلام زندگی داشت و لباس مقدسان را بر تن کرد.

توضیح بیشتر این که از منظر جامعه‌شناختی، لباس متمایز شخص را در قاب می اندازد و او را از منظر خاصی برجسته می سازد. به گونه‌ای که مردم تنها از حیث خاصی شخص را رصد می کنند و اجازه ورود به عرصه‌های دیگر را از او می ستانند؛ مثلاً لباس پلیس به همان اندازه که در امور مربوط

به انتظامات شهر بر کارایی شخص می‌افزاید، به همان اندازه در ورود و اظهار نظر وی نسبت به سایر زمینه‌ها محدودیت درست می‌کند. اگر ادعای علمای دین، آن است که اسلام در همه ابعاد زندگی وارد شده و نظر دارد و عالم دین برای تربیت نفوس در ابعاد مختلف زندگی باید ورود کند، نباید خود را در قاب تعریف شده‌ای بیندازد؛ زیرا باعث می‌شود مردم تنها در امور معنوی از او حرف‌شنوی داشته باشند و از اظهار نظر او در سایر مسائل جلوگیری نمایند.^۱

۱. با تشکر از آقای دکتر عیسی اسکندری، که تحقیق و تألیف بخش جامعه‌شناسی را عهده‌دار شدند.

فصل دوم

بررسی ادله خروج لباس روحانیت از «اصل عدم تمایز»

باور عمومی در حوزه‌های علمیه و متدینان، آن است که لباس روحانیت «لباس دین»، «لباس پیغمبر» و در یک کلام «لباس مقدس» است. این پیش‌فرض همه ماست؛ به گونه‌ای که هیچ‌گاه درباره آن نه فکر کرده‌ایم و نه تشکیک. طبعاً با مطالعه این کتاب، شاید برای اولین بار با این سؤال بزرگ مواجه می‌شوید که «آیا لباس روحانیت، مشروعیت دارد یا ناخواسته بدعتی است که در باب پوشش علمای دین رخ داده است؟» شاید از ۱۵ سال پیش این سؤال در ذهن من جوانه زد. درد آور بود و مشکل! وقتی به این فکر می‌کردم که انبیا، لباس خاصی نداشتند و مثل مردم بودند و راحت در میان آنان رفت و آمد می‌کردند و نشست و برخاست داشتند و به سبب نوع خاص پوشش از آنان متمایز نمی‌شدند، طبعاً این سؤال برایم جدی می‌شد که پس چگونه چطور علما راضی شدند که ما تا این اندازه از مردم متمایز شویم و مثلاً وقتی وارد خیابانی می‌شویم، از میان همه جمعیت به راحتی تشخیص داده شویم و اگر در یک مهمانی بزرگ شرکت کنیم، از همه جدا شویم و نگاه‌ها بارها و بارها ما را بکاوند و تحت نظر بگیرند.

چطور به این جا رسیده‌ایم که وقتی یک طلبه جوان یا نوجوان، این لباس را می‌پوشد، باید در صدر مجلس بنشیند و مانند بزرگان تکریم شود؟ در هر حال پرسش‌ها بسیار جدی هستند و پاسخ‌های علمی و نه افتناعی می‌خواهند؛ یعنی نباید این طور باشد که به شهرت تکیه کنیم و بگوییم این همه بزرگان پوشیده‌اند، ناگزیر حقیقتی داشته است! یا تعلقات صنفی باعث شود تا خیلی راحت به توجیه مسأله روی آوریم و ساده‌انگارانه از کنار همه ابهامات و ادله مخالف بگذریم یا مثل برخی که ژست اخلاقی می‌گیرند و در یک فضای اخلاقی و سرسپردگی با ادبیات نصیحت درباره فضل لباس روحانیت سخن می‌گویند و طلبه را افتناع می‌کنند که راه همین است و بس!

بلکه ما باید دنبال دلیل فقهی باشیم؛ چرا که عدم مشروعیت تمایز، یک اصل مهم و متضمن حکم خداست. حکمی که درباره تمام انبیا، جریان یافته و اهل بیت (ع) نیز به طور عمیق به آن ملتزم بوده‌اند. بنابراین التزام به لباسی که تقریباً صد در صد با لباس مردم متمایز است و نسبت دادنش به دین و علم دین قرار دادن آن، مطلب مهمی است که نیازمند دلیل قوی فقهی است؛ دلیلی که هیچ تردیدی در آن نباشد؛ وگرنه هرگونه تردید به معنای عدم مشروعیت آن و بازگشت به اصل عدم تمایز است. در ادامه به بررسی این ادله می‌پردازیم:

۱. لباس پیامبر اسلام (ص)

این حرف بسیار شایع است که این پوشش، لباس پیغمبر اسلام (ص) و این از شگفتی‌های روزگار است؛ زیرا گفتیم که بدون استثنا، خدای متعال برای هیچ پیغمبری، لباس خاصی تشریح نکرد و پوشش او را متمایز از امت قرار نداد؛

چراکه آن را مغایر با اصول تربیت می‌دید. پیامبر اسلام(ص) نیز هیچ لباس جدیدی با عنوان لباس پیغمبری تشریح نکرد؛ لباسی که اختصاص به ایشان داشته باشد و کسی جز ایشان و اهل بیت(ع) و یا علمای شیعه، حق پوشیدنش را نداشته باشد؛ بلکه ایشان از میان لباس عرب، برخی را بر بعضی ترجیح می‌دادند و این را به همه توصیه می‌کردند؛ مثلاً عمامه و کفش زرد را به همگان سفارش می‌نمودند. پس این حرف که «لباس روحانیت لباس پیغمبر است»، حرف دقیقی نیست. گذشته از این که حضرت، هر چند به عنوان لباس فاخر عربی هم به پوشش فعلی روحانیت ملتزم نبودند.

این که روحانیت، همیشه و همه جا از عمامه، قبا و عبا، خواه برای حضور در بازار یا مسجد یا همراهی با خانواده یا زمستان و تابستان، در هوای بارانی یا آفتابی، در سفر یا حضر و در بیماری یا صحت، استفاده کنند، از کرامات روحانیت است؛ زیرا یک پوشش خاص را برای همه این موارد ابداع کرده‌اند و هیچ تفصیلی هم نمی‌دهند و برای همه حالات از یک طرح بهره می‌برند؛ در حالی که پیامبر اسلام(ص) - که پیامبر فطرت بود - هرگز چنین تقیداتی نداشت. اساساً هیچ روایت یا شاهد تاریخی وجود ندارد که رسول اکرم(ص) همزمان، هم عمامه، هم عبا و هم قبا استفاده کنند، یا دست کم این موارد زیاد نبوده است. برای همین است که امروز اگر شما در جامعه عربی هم این لباس را ببوشید، دیده می‌شوید و به چشم می‌آیید؛ زیرا لباس متعارف عرب نیست.

۲. لباس تبلیغ

یکی از توجهات شایع در دفاع از لباس متمایز روحانیت، آن است که این تمایز باعث شناخته شدن می‌شود. شما از خیابان رد می‌شوید، در بازار خرید

می‌کنید و در مسجد حضور پیدا می‌کنید. مردم از کجا بدانند که شما روحانی و عالم دین هستید تا به شما مراجعه کنند؟ این پوشش متمایز، آن‌ها را به سوی شما هدایت می‌کند. گاه نیز می‌گویند: این لباس خدمت به دین است و چون کار دین، زمان و مکان ندارد، ما با پوشیدن آن در همه جا و همه ساعات، خود را در معرض مردم قرار می‌دهیم.

اما جواب:

وقتی شما اصل اولیه تأسیس می‌کنید، ادله‌ای که برای خروج از آن اقامه می‌شود، باید متفاوت از شرایط تحقق اصل اولیه باشد؛ به این معنا که این استدلال دقیقاً در زمان انبیا و اهل بیت (ع) نیز وجود داشت؛ یعنی همان‌طور که مردم، ما را در منطقه خودمان می‌شناسند، خواه لباس روحانیت به تن بکنیم یا نکنیم، انبیا و اوصیا نیز همین‌طور بودند و در منطقه خودشان شناخته شده بودند. از سوی دیگر همان‌گونه که ما اگر از محل زندگی خود بیرون برویم و مثلاً وارد محلات یا شهرهای دیگر شویم، یا کسی از اطراف بیاید ما را نمی‌شناسد، آن زمان نیز همین‌طور بود؛ حتی برخی از اهل مدینه یا کوفه، حضرات را نمی‌شناختند. حکایت‌های فراوانی در این زمینه نقل شده است که برخی از آن‌ها را در این جا نقل می‌کنیم:

۱. حکایت اصبع بن نباته: وی نقل می‌کند که با حضرت امیر(ع) وارد بازار شدیم. حضرت ابتدا به بازار خرمافروش‌ها، قصاب‌ها و ماهی‌فروش‌ها سر زد و توصیه‌هایی برای آن‌ها بیان کرد و در نهایت به مغازه لباس‌فروشی وارد شد و از پسری که آن جا بود، بعد از گفتگو دو پیراهن به مبلغ هفت درهم خرید. قنبر هم کنار حضرت بود. امام به غلامش فرمود: انتخاب کن! قنبر پیراهن چهار درهمی را انتخاب کرد

و خود حضرت، لباس سه درهمی را پوشید و حمد خدای متعال را به جای آورده، وارد مسجد بزرگ کوفه شد. حضرت تکیه داده بود که پدر همان پسر فروشنده، وارد مسجد شد و خدمت حضرت رسید و عرضه داشت: پسر من شما را نشناخت برای همین هم بی ادبی کرد و از شما سود گرفت. این دو درهم، سود این دو لباس است که خدمتتان آورده‌ام! امام فرمود: نه، ما معامله کردیم و معامله هم مشکلی نداشت و دو درهم را قبول نکرد.^۱

نکات آموزنده زیادی در این روایت است؛ از جمله این که حضرت با مردم زندگی می‌کرد؛ یعنی همان کاری که ما نمی‌کنیم. حضرت با این که خلیفه مسلمانان و امیر المؤمنین است؛ ولی در پوشش، نه تنها میان خود و مردم که میان خود و غلام خود یعنی قنبر تفاوتی نمی‌بیند و بلکه او را بر خودش مقدم می‌دارد و او را مخیر میان دو لباس می‌کند و خود لباس ارزان تر را بر می‌دارد! نکته سوم که محل شاهد اصلی ماست، این که فروشنده لباس، حضرت امیر(ع) را

۱. من کتاب زهد امیر المؤمنین(ع) عن الأصبغ بن نباتة قال: خرجنا مع علي(ع) حتى أتينا التمارين فقال لا تئصبوا قوصرة على قوصرة ثم مضى حتى أتينا إلى اللحامين فقال لا تنفخوا في اللحم ثم مضى حتى أتى إلى سوق السمك فقال لا تبيعوا الجري ولا العارماهی و لا الطافی ثم مضى حتى أتى البرازين فسأوم رجلاً بئوبين و معه قنبر فقال بعني ثوبين فقال الرجل ما عندي يا امیر المؤمنین فانصرف حتى أتى غلاماً فقال بعني ثوبين فمأكسه الغلام حتى اتفقا على سبعة دراهم ثوب بأربعة دراهم و ثوب بثلاثة دراهم فقال للغلامه قنبر اختر أحد الثوبين فاختار الذي بأربعة و ليس هو الذي بثلاثة دراهم و قال الحمد لله الذي كساني ما أوارى به عورتی و أتجمل به في خلقه ثم أتى المسجد الأكبر فکوم کومة من حطبائه فاشتلتني عليها فجاء أبو الغلام فقال إن ابني لم يعرفك و هذان درهمان ربهما عليك فخذهما فقال علي(ع) ما كنت لأفعل ماكسئيه و ماكسني و اتفقا على رضى (مكارم الأخلاق، ص ۱۱۱).

نمی‌شناسد و با حضرت، سر قیمت چانه می‌زند و مثل بقیه سود می‌گیرد.

حال نباید از خود پیرسیم: اگر لباس متفاوت پوشیدن آن هم نه با تفاوت ۱۰ درصدی بلکه با ۱۰۰ درصد تفاوت، درست است، آیا اولاً تر نبود که حضرت امیر در مقام حاکم، متشخص باشد تا همه وی را بشناسند و حتی حضورش را بیشتر احساس کنند؟ زیرا وقتی یک طلبه در یک ورزشگاه ۵۰ هزار نفری حاضر می‌شود، به تنهایی به اندازه کل ۵۰ هزار نفر دیده می‌شود و حضور او بیشتر احساس می‌شود، اگر حضرت امیر هم لباسی تا این اندازه متفاوت می‌پوشید، حضورش تا چند صد متر احساس می‌شد و مردم برای پرسش از دین و رفع و رجوع مشکلات، بیشتر مراجعه می‌کردند.

۲. حکایت همسر شهید: همگی حکایت زنی را شنیده‌ایم که کوزه آبی به دوش می‌کشید. حضرت به کمکش رفت و در میانه راه، وی از علی شکایت کرد که علی، همسرم را به جنگ فرستاد و کشته شد و علی مرا با این بچه‌ها رها کرد و حالی از ما نپرسید! حضرت امیر، منکسر و سر به زیر رفت؛ اما شب را با سختی صبح کرد. اول صبح، مقداری خورد و خوراک با خودش برد و خودش سرگرم بازی با بچه‌ها و آن زن مشغول طبخ نان شد. وقتی زن همسایه وارد خانه شد و حضرت امیر(ع) را دید، به او نهیب زد که می‌دانی این آقا کیست؟ او علی بن ابی‌طالب است، او امیر المؤمنین است! آن زن به دست و پای حضرت افتاد که آقا بی‌ادبی مرا ببخشید و عفو کنید. حضرت فرمود: تو باید مرا ببخشی که از شما غافل شدم!

شما نگاه کنید حضرت امیر در مقام «امیر المؤمنین» نشانه‌ای نداشت تا آن زن، او را بشناسد. عمامه بزرگ‌تر، عبای مخصوص، خدم و حشم یا چیزی نداشت که بشود با آن خلیفه را از غیر او بازشناخت.

۳. حکایت مرد ذمی: روزی امام علی (ع) با مردی از اهل کتاب همسفر شد. از حضرت پرسید: کجا می‌روی؟ حضرت فرمود: کوفه. وقتی به دو راهه رسیدند، حضرت مسیرش را به سمت مسیر مرد ذمی کج کرد و با او همراهی کرد. مرد ذمی با تعجب پرسید: مگر متوجه نشدید که راه کوفه از آن سو بود. فرمود: اتفاقاً متوجه بودم! مرد ذمی با تعجب پرسید: پس چرا راحت را کج کردی! فرمود: پیامبر ما فرموده است: با کسی که همسفر شدیم، قدری وی را مشایعت کنیم! مرد ذمی که مشتاق شده بود، با حضرت امیر همراهی کرد تا وارد کوفه شد و وقتی فهمید که او امیر کوفه است، مسلمان شد: «فَلَمَّا عَرَفَهُ أَشْلَمَ»^۱

۴. حکایت زنی رانده شده: وقت ظهر بود، حضرت علی (ع) به خانه برگشت. زن جوانی هراسان به وی پناه آورد که شوهرم مرا از خانه

۱. علی بن ابراهیم عن هارون بن مسلم عن مسعدة بن صدقة عن ابي عبد الله عن آياته عليه السلام ان امير المؤمنين (ع) صاحب رجلا ذميا فقال له الذمي اريد ثريدا يا عبد الله فقال اريد الكوفة فلما عدل الطريق بالذمي عدل معه امير المؤمنين (ع) فقال له الذمي ا لست رعتك انك تريد الكوفة فقال له بلى فقال له الذمي فقد تركت الطريق فقال له قد علمت قال فليم عدلت معي و قد علمت ذلك فقال له امير المؤمنين (ع) هذا من تمام حُسن الضحبة ان يشيع الرجل صاحبهُ هَيْبَةً إِذَا فَارَقَهُ وَ كَذَلِكَ أَمَرْنَا نَبِيَّنَا (ص) فَقَالَ لَهُ الذَّمِّي هَكَذَا قَالَ قَالَ نَعَمْ قَالَ الذَّمِّي لَا جَرَمَ أَنَّمَا تَبِعَهُ مِنْ تَبِعَهُ لِأَفْعَالِهِ الْكَرِيمَةِ فَأَنَا أَشْهَدُكَ أَنِّي عَلَى دِينِكَ وَ رَجَعُ الذَّمِّي مَعَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (ع) فَلَمَّا عَرَفَهُ أَشْلَمَ (الكافي، ج ۲، ص ۶۷۰، ح ۵).

بیرون کرده، به من ظلم می‌کند و قسم خورده که مرا بزند! امام علی(ع) با وی همراه شد و در خانه را زد. مردی عصبانی بیرون آمد و با گستاخی با حضرت روبه‌رو شد. وقتی امام، او را نصیحت کرد، گستاخ‌تر شده، گفت: من به سبب این حرف‌های تو، او را آتش خواهم زد. حضرت صدایش بلند شد که من، تو را امر به معروف و نهی از منکر می‌کنم، آن‌گاه تو این‌طور رفتار می‌کنی و سپس شمشیر را از غلاف کشید. در این هنگام مردمانی رسیدند و با عنوان امیر المؤمنین به ایشان سلام کردند. آن جوان که حضرت را نمی‌شناخت به پای آقا افتاد و معذرت خواست و گفت: از این پس خاک زیر پای همسرم خواهم بود.^۱

مهم است که مردی جوان در شهر نه چندان بزرگ کوفه، امیر المؤمنین کشورهای پهناور اسلامی را نمی‌شناسد و حتی همین مسأله باعث تعدی و بی‌ادبی هم می‌شود؛ در حالی که اگر حضرت، لباس یا نشان

۱. الباقی(ع) فی حَیْرٍ أَنَّهُ رَجَعَ عَلَی(ع) إِلَى دَارِهِ فِی وَقْتِ الْقَبِیْظِ فَإِذَا امْرَأَةٌ قَائِمَةٌ تَقُولُ إِنَّ زَوْجِي ظَلَمَنِي وَ أَحَافِي وَ تَعَدَّى عَلَيَّ وَ حَلَفَ لِيضْرِبَنِي فَقَالَ(ع) يَا أُمَّةَ اللَّهِ احْضِرِي حَتَّى يَبْرُدَ النَّهَارُ ثُمَّ أَذْهَبُ مَعَكَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ فَقَالَتْ يَسْتَدُّ غَضْبُهُ وَ حَرْدُهُ عَلَيَّ فَطَاطَأَ رَأْسُهُ ثُمَّ رَفَعَهُ وَ هُوَ يَقُولُ لَا وَ اللَّهُ أَوْ يُوْحَدُ لِلْمُظْلَمِ حَقُّهُ غَيْرَ مُتَمَتِّعٍ أَيْنَ مَنَزَلِكَ فَمَضَى إِلَيَّ بِإِذْنِ السَّلَامِ عَلَيَّكُمْ فَخَرَجَ سَابًّا فَقَالَ عَلَيَّ يَا عَبْدَ اللَّهِ اتَّقِ اللَّهَ فَإِنَّكَ قَدْ أَحْفَنْتَهَا وَ أَخْرَجْتَهَا فَقَالَ الْفَتَى وَ مَا أَنْتَ وَ ذَلِكَ وَ اللَّهُ لِأَخْرِقَهَا لِكَلَامِكَ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ آمُرُكَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهَاكَ عَنِ الْمُنْكَرِ تَسْتَقْبِلُنِي بِالْمُنْكَرِ وَ تَنْكِرُ الْمَعْرُوفَ قَالَ فَأَقْبَلَ النَّاسَ مِنَ الطَّرِيقِ وَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَسَقَطَ الرَّجُلُ فِي يَدَيْهِ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَقْبَلْنِي عِزَّتِي فَوَ اللَّهُ لَأَكُونَنَّ لَهَا أَرْضًا تَطْوِينِي فَأَعْمَدَ عَلَيَّ سَيْفَهُ وَ قَالَ يَا أُمَّةَ اللَّهِ ادْخُلِي مَنَزَلِكِ وَ لَا تُلْجِنِي زَوْجِكَ إِلَيَّ مِثْلَ هَذَا وَ شِبْهِهِ (مناقب آل أبي طالب(ع)،

مخصوصی داشت، این اتفاق نمی افتاد. آیا این نباید برای ما سؤال باشد که چرا حضرت امیر(ع) به سبب این مشکلاتی که پیش می آمد، انگیزه پیدا نکرد تا لباس متمایز بیوشد؟!

۵. حکایت امام سجاد(ع): قافله ای از مسلمانان، عازم مکه بود، همین که به مدینه رسید، چند روزی توقف و استراحت کرد و بعد، از مدینه به مقصد مکه به راه افتاد. در بین راه و در یکی از منازل، اهل قافله با مردی همراه شدند که با آن‌ها آشنا بود. وی در ضمن صحبت با آنان متوجه شخصی شد که سیمای صالحان داشت و با چابکی و نشاط، مشغول خدمت و رسیدگی به کارها و حوایج اهل قافله بود. در لحظه اول او را شناخت. با کمال تعجب از اهل قافله پرسید: آیا شخصی را که مشغول خدمت و انجام کارهای شماست می شناسید؟ گفتند: نه، او را نمی شناسیم. این مرد در مدینه به قافله ما ملحق شد. مردی صالح، متقی و پرهیزگار است. ما از او تقاضا نکرده ایم که برای ما کاری انجام دهد؛ ولی خودش مایل است که در کارهای دیگران شرکت کند و کمک بدهد. مرد گفت: معلوم است که نمی شناسید، اگر می شناختید این طور گستاخ نبودید، هرگز حاضر نمی شدید مانند يك خادم به کارهای شما رسیدگی کند. گفتند: مگر این شخص کیست؟ گفت: علی بن حسین، زین العابدین است. جمعیت، آشفته به پاخواستند و خواستند برای معذرت دست و پای امام را ببوسند. سپس گفتند: این چه کاری بود که با ما کردید؟! ممکن بود خدای ناخواسته، جسارتی به شما بکنیم و مرتکب گناهی بزرگ بشویم. امام فرمود: من عمداً شما را که مرا نمی شناختید، برای همسفری انتخاب کردم؛ زیرا گاهی با کسانی که

مرا می‌شناسند مسافرت می‌کنم. آن‌ها به خاطر رسول خدا به من محبتی می‌کنند که شایسته‌اش نیستم و از ترس همچو احترامی، اختفا براریم محبوب‌تر است.^۱

می‌دانیم که حج از جمله واجباتی است که اعمال بیجیده‌ای دارد و اغلب حجاج، گرفتار ده‌ها پرسش می‌شوند. چرا امام، نگران پرسش‌های مردم نیست و چرا به همین خاطر متمایز نمی‌پوشد یا دست کم در میان قافله‌هایی نمی‌آید که ایشان را بشناسند و استفاده کنند؟ اما مثلاً من طلبه نگرانم که نکند در اتوبوس، کسی مسأله شرعی برایش پیش بیاید و مرا نشناسد و نپرسد! در ادامه به این مطلب پاسخ خواهیم داد. فعلاً غرض این بود که نشان دهیم اهل بیت (ع) و از جمله امام سجاد (ع) در شرایط مشابه ما و بلکه جدی‌تر، قرار داشتند؛ ولی این وجه را دلیلی برای تلاش برای شناخته شدن و تمایز قرار نمی‌دادند.

بنابراین اهل بیت (ع) با این‌که در شرایط مشابهی قرار داشتند، هیچ‌گاه

۱. حَدَّثَنَا الْحَاكِمُ أَبُو عَلِيٍّ الْحُسَيْنِيُّ بْنُ أَحْمَدَ الْبَيْهَقِيُّ قَالَ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ يُحْيَى الصُّوَلِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ زَكَرِيَّا الْعَلَلِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ عِيْسَى بْنِ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ وَ كَانَ مُشْتَرِئاً سِتِّينَ سَنَةً قَالَ حَدَّثَنَا عَمِّي قَالَ حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ (ع) قَالَ: كَانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ (ع) لَا يَسَافِرُ إِلَّا مَعَ رِفْقَةٍ لَا يَعْرِفُونَهُ وَ يَشْتَرِطُ عَلَيْهِمْ أَنْ يَكُونَ مِنْ حَدَمِ الرَّفْقَةِ فِيمَا يَحْتَاجُونَ إِلَيْهِ فَسَافِرَ مَرَّةً مَعَ قَوْمٍ فَرَأَهُ رَجُلٌ فَعَرَفَهُ فَقَالَ لَهُمْ أَ تَذَرُونَ مَنْ هَذَا قَالُوا لَا قَالَ هَذَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ (ع) فَوَثَبُوا فَقَبَلُوا يَدَهُ وَ رَجَلَهُ وَ قَالُوا يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ أَرَدْتَ أَنْ نُضَلِّبِنَا نَارَ جَهَنَّمَ لَوْ بَدَرْتَ مِنَّا إِلَيْكَ يَدٌ أَوْ لِسَانٌ أَمَا كُنَّا قَدْ هَلَكْنَا آخِرَ الدَّهْرِ فَمَا الَّذِي يَحْمِلُكَ عَلَيَّ هَذَا فَقَالَ إِنِّي كُنْتُ قَدْ سَافَرْتُ مَرَّةً مَعَ قَوْمٍ يَعْرِفُونَنِي فَأَعْطُونِي بِرَسُولِ اللَّهِ (ص) مَا لَا أَسْتَحِقُّ بِهِ فَإِنِّي أَخَافُ أَنْ تُعْطُونِي مِثْلَ ذَلِكَ فَصَارَ كَيْثَمَانُ أَمْرِي أَحَبَّ إِلَيَّ (عيون أخبار الرضا (ع)، ج ۲، ص ۱۴۵، ح ۱۳).

تلاش نکردند شناخته شوند؛ اما چرا نخواستند شناخته شوند و چرا نخواستند متمایز شوند؟ این امر دلایلی دارد:

یک. این مطلب زیاد تکرار می‌شود که اگر لباس پوشیم، مردم همه جا از ما سؤال می‌پرسند؛ اما آیا واقعیت هم دارد؟ برخی چیزها معروف می‌شوند و کسی درباره آن‌ها فکر نمی‌کند؛ اما وقتی روی آن‌ها تأمل می‌کنیم، تازه متوجه بی پایه و اساس بودنشان می‌شویم. یکی از آنان همین مطلب است که درباره لباس روحانیت مشهور شده است؛ اما آیا واقعیت دارد؟ نگارنده با این‌که حدود ۲۰ سال است ملبس، تجربه خودم را می‌گویم. در این مدت ۲۰ ساله برای من روشن شده است که مردم دو گونه‌اند:

۱. یا متدین هستند که در این صورت با مسجد ارتباط دارند و سؤالات شرعی را یا از امام جماعت می‌شنوند و یا اگر نمی‌دانند از او می‌پرسند و حتی اغلب، استخاره‌هایشان را هم امام جماعت محل رفع و رجوع می‌کند. برای همین خیلی کم پیش می‌آید که متدینان مثلاً در کوچه و خیابان و مغازه، مسأله شرعی بپرسند یا سؤال عقیدتی مطرح کنند. البته تأکید می‌کنم نه این‌که پیش نیاید؛ بلکه کمتر پیش می‌آید. همین ماه‌های اخیر به اتفاق خانواده به سعدآباد رفتیم تا کاخ موزه‌های شاهنشاهی را از نزدیک ببینیم. اتفاقاً یکی از کسانی که راوی بخشی از کاخ بود، آدم مذهبی میان‌سالی بود که دانشگاه هم می‌رفت و پرسشی در باب حکمت الهی برایش پیش آمده بود. بعد از توضیح مکان، شاید ده دقیقه‌ای درباره این موضوع با من صحبت کرد؛ ولی این اتفاق به قدری کم است که در طول سابقه ملبس بودنم نادر به حساب می‌آید. نمی‌گویم در این ۲۰ سال ۲۰ سؤال هم در کوی و برزن پرسیده نشده است؛ ولی می‌گویم ماهی یک سؤال قطعاً اتفاق نیفتاده است.

۲. یا متدین نیستند که از اساس از این لباس گریزانند و ابداً در میان کوچه و بازار برای مسأله شرعی یا شبهه کلامی به کسی مراجعه نمی‌کنند؛ به‌ویژه اگر آن شخص ملبس هم باشد؛ یعنی برای این طیف، نه تنها مزیتی به حساب نمی‌آید، بلکه مانع هم می‌شود.

بعدها دیدم که این تجربه، مطابق تجربه بسیاری از طلاب و اساتید است و این‌طور نیست که فقط بنده، تجربه محدودی از سؤال و جواب خیابانی داشته باشم. البته طبعاً طلبه‌هایی هم هستند که بیشتر با مردم سر و کار داشته‌اند و بیشتر از آنان سؤال شده است؛ اما آنان باید از خود پرسند که آیا این لباس باعث شد از ما زیاد سؤال بکنند یا انس و تعاملشان با مردم باعث شده است؛ یعنی اگر ایشان با مردم مانوس بودند و مثلاً این لباس خاص را هم به تن نداشتند، آیا مراجعاتشان کمتر می‌شد یا بیشتر؟ یعنی لباس مانع نبوده یا لباس مشوق هم بوده است؟

برخی اشتباه می‌کنند و می‌خواهند ثابت کنند لباس مانع نشده است؛ در حالی که فرض مسأله، آن است که لباس روحانیت باعث افزایش مراجعات هم می‌شود. کسانی که اغلب، روحیات تعاملی قوی‌تری دارند و با مردم می‌جوشند، مراجعات بیشتری دارند؛ پس افزایش مراجعات برای لباس نیست و به سبب خلق و خو و تلاش آنهاست. شاید اگر لباس خاص به تشنان نبود، این تلاش‌ها بیشتر جواب می‌داد و افراد بیشتری به ایشان مراجعه می‌کردند. البته بنده منکر برخی آثار مثبت لباس نیستم. این لباس برای طیفی از مردم، خاطره‌انگیز و مقدس است و از دیدنش لذت می‌برند و از آن تأثیر می‌گیرند و عالم دین را در آن می‌پسندند و با آن بیشتر انس می‌گیرند؛ اما سخن درباره کل جامعه است.

امام صادق(ع) هم وقتی می‌گوید لباس علی(ع) امروز مناسب نیست، با همین حساب است؛ وگرنه روشن است که در آن زمان هم کم نبودند افرادی که دوست داشتند آثار بی‌اعتنایی به دنیا را در ظاهر امام مشاهده کنند. روی همین حساب نیز اعتراضات متعددی به امام صادق(ع) و امام رضا(ع) می‌شد. اکنون سؤال این است که آیا سالی و ماهی یک سؤال، ارزش این همه سخت‌گیری و محدودسازی را دارد؟ یعنی ما این قدر دلسوز و مهربان شده‌ایم که حاضریم یک یا چند ماه، خودمان را با یک لباس سنگین محدود کنیم تا نکند یکی از خلق الله نیازی به ما داشته باشد؟ ای کاش ما همان مساجد را فعال نگه داریم و درباره نرخ امامت جماعت بحث نکنیم و از ظرفیتش خوب استفاده کنیم، بقیه پیش‌کش! بسیاری از مساجد یا غیر فعالند یا نیمه فعال. آن وقت ما برای کوچه و خیابان ماتم گرفته‌ایم! از این همه فرصت که مسجد در اختیارمان قرار داده، چه استفاده‌ای کرده‌ایم که از پارک رفتن با خانواده حیفمان می‌آید؛ یعنی نکند در همان وقتی که من زن و بچه‌ام را پارک می‌برم، کسی نیاز شرعی داشته باشد و لازم باشد خودم را در اختیارش قرار بدهم! من از این تناقضات نتیجه دیگری می‌گیرم!

دو. شناخته شدن همان‌طور که می‌تواند مزیت در دسترس بودن را ایجاد کند، می‌تواند محدود کننده هم باشد. اساس تمایز بر محدود شدن است. شما وقتی لباس، خودرو و تیپ خاص می‌زنید، خواهی نخواهی محدود می‌شوید. میزان تعامل شما و کم و کیف آن تعریف می‌شود. وقتی من قیافه‌ام را خاص کنم، اولین پیامی که صادر می‌کند، این است که من به یک گروه خاص تعلق دارم. لباس نیز همین‌طور است؛ مثلاً کسی که سوار مرکب گران‌قیمت می‌شود و لباس شیک می‌پوشد، به اکثر جامعه پیام می‌دهد که من از شما نیستم.

بنابراین لباس خاص پوشیدن به طور طبیعی محدود کننده نیز است. باعث می شود من فقط از منظر خاصی دیده شوم. من را در قاب می اندازد چه بخواهم چه نخواهم؛ حتی زندگی را برایم دشوارتر و محدودتر می سازد.

توجه کرده اید همین لباسی که بنا بود ما را عَلم کند تا مردم بشناسند و به ما مراجعه کنند، خود ما را از کوچه و خیابان جمع کرده است؟! توجه کرده اید که این لباس باعث شده کمتر سوار وسایل حمل و نقل عمومی شویم؟ کمتر در میان مردم حضور پیدا کنیم؟ یادم نمی رود. یک بار راننده جوانی به من گفت: شما آخوندها پولدارید! وقتی علتش را پرسیدم از جمله چیزهایی که گفت: این بود که اغلب آخوندها ماشین شخصی دارند و خوب اگر پول ندارند چطور خریده اند! دقت کردم دیدم راست می گوید. علاقه و اصرار طلبه ها برای ماشین خریدن بیش از دیگران است. برای همین می بینید طلبه های که درآمدی غیر از شهریه ندارد و گرفتار اولیات زندگی است، حتی اگر شده پیکان سی سال کار کرده هم بگیرد، دریغ نمی کند! به آن راننده جوان توضیح دادم که تو راست می گویی؛ ولی این نشانه ثروتمند بودنشان نیست. این برای آن است که آنان برای استفاده از وسایل حمل و نقل جمعی خصوصاً با خانواده مشکل دارند و سختشان است. شاهد ثروتمند نبودنشان هم این است که اغلب ماشین های دست دوم می خرند نه تازه. جوان قدری تأمل کرد و پذیرفت.

واقعیت آن است که این لباس، زندگی را بر ما دشوار کرده و عملاً ما را از حضور در زندگی مردم، رانده و مهم تر این که روابط ما را به قشر خاصی از آن ها محدود ساخته است. توجه کرده اید که اکثریت قاطع ما طلبه ها تنها با متدینان و اهل مسجد ارتباط داریم و از ارتباط با بقیه مردم وامانده ایم! یعنی

لباس متمایز بیش از این که دیگران را به سوی ما بکشاند، ما را از ایشان جدا کرده و زندگی مان را محدود ساخته است.

سه. یکی از تفاوت‌های ما با انبیا، همین است که آن‌ها با مردم انس می‌گرفتند، با مردم زندگی می‌کردند و در شادی و غمشان حاضر بودند، کار و انفاق می‌کردند و مردم درست زیستن را با آن‌ها تجربه می‌کردند. مردم احساسشان این نبود که تنها خاصیت پیغمبر، پاسخ به سوالات است! بلکه پیغمبر با آن‌ها بود تا آنان را به حرکت در بیاورد و زیبایی‌های دین را در عینیت نشان بدهد. وقتی کسی با مردم زندگی می‌کند، مردم نیز او را می‌شناسند. البته شاید در غربت، کسی وی را نشناسد؛ ولی در محل زندگی که بالای ۹۵ درصد زمان زندگی در آن‌جاست، همه وی را می‌شناسند. خوب هم می‌شناسند؛ اما ما که به نام درس و بحث میان خود و مردم پرده انداخته‌ایم و تنها در اوقات نماز در میان مردم ظاهر می‌شویم و مردم ما را بیش از زندگی با مسجد می‌شناسند، اغلب هم در خود و سر به زیریم و کمتر با آن‌ها حرف می‌زنیم و انس می‌گیریم، طبعاً برای شناخته شدن باید علم به دوش بکشیم! بله انبیا «طیب دوار بطنه» بودند؛ ولی ما مطب باز کردیم و هزینه ویزیت هم می‌گیریم.

نکته سوم: این دلیل اعم از مدعاست؛ یعنی برای تمایزی که مردم بفهمند من عالم دینم و به من مراجعه کنند، هیچ ضرورتی ندارد لباسی با این سطح از تمایز طراحی شود! مردم از مدل موی سر، ریش و قیافه و نوع پیراهن هم متوجه طلبه و عالم بودن ما می‌شوند و اتفاقاً حاج آقا خطاب می‌کنند. بنابراین برای این که مردم بفهمند عالمیم لازم نیست لباس شهرت به تن کنیم و از دو کیلومتری دیده شویم! در همین باره پیشنهادهایی داریم که در بخش پایانی، متعرض آن‌ها خواهیم شد.

۳. افزایش تأثیرگذاری در مخاطبان

برخی بر این باورند که لباس روحانیت - که نماد یک لباس مقدس است - بر تأثیر کلام و رفتار عالم دین می‌افزاید؛ زیرا با نمادهای معنوی همراه می‌شود و عالم نیز در این هیأت و شمایل، دارای نجابت و وقار بیشتر دیده می‌شود و خودش هم مقدس به حساب می‌آید و این بر تأثیر کلامش می‌افزاید. تصور کنید دو عالم که از هر جهت مشابه هم باشند و تنها تفاوتشان در تلبس و عدم تلبس باشد، آیا تأثیر سخن آن دو به یک اندازه خواهد بود؟ بی‌شک پذیرش مردم از عالمی که لباس دین به تن دارد، بسیار بیشتر است؛ به عبارتی این لباس به طلبه و عالم، حرمت می‌دهد، بر قدر و قیمتش می‌افزاید، احترام دیگران را بر می‌انگیزد و حس پذیرش را تقویت می‌کند.

در پاسخ به این مطلب به نکاتی توجه می‌دهیم:

یک. با فرض این‌که چنین تأثیرگذاری وجود داشته باشد، چرا انبیای الهی و به طور خاص پیامبر اسلام(ص) و اهل بیت(ع) از این سازوکار برای افزایش تأثیر کلامشان بهره نرفتند؟ چرا آن‌ها هیچ تلاشی برای قداست دادن به یک لباس خاص و بعد بهره‌گیری از آن در مقام ارشاد مردم نکردند؟ این پرسشی است که به‌ویژه سنتی‌ها که خود را به کتاب و سنت ملتزم می‌دانند، باید به جدّ به آن پردازند. نمی‌شود ادعای تمسک به کتاب و سنت داشت و برخلاف سنت‌های قطعی خداوند عمل کرد.

جواب این است: چنین قداستی که با لباس پیدا شود، قبل از هر چیزی به خود شخص آسیب می‌زند و او را مقدس جلوه می‌دهد و خود صاحب لباس

را به ورطه ریا و کبر و عجب پرت می‌کند که توضیح مفصل آن در فصل بعدی خواهد آمد.

از سوی دیگر اساساً قداست زیادی، خودش حجاب تربیت است. کسی که هیبت و قداست داشته باشد، مردم با او نمی‌توانند انس بگیرند و اغلب پیش وی خودشان را مخفی می‌کنند و حقیقت خودشان را ظاهر نمی‌کنند. اگر تجربه نکرده باشید، حتماً دیده یا شنیده‌اید که افراد وقتی پیش برخی از اهل دل که به کشف و شهود و چشم برزخی معروفند، می‌روند خیلی مؤدب می‌نشینند و آرام حرف می‌زنند، حالت خشوع دارند. آیا این حالت، حالت تربیت است؟ یا قداست مربی، مرتبی را به بازی کردن واداشته است؟ این‌که می‌بینید مردم با رسول خدا(ص) راحت‌تر بودند تا ما با برخی از اهل دل و علماء، برای همین است که ایشان طوری رفتار می‌کردند که افراد جرأت شوخی کردن هم پیدا کنند یا وقتی عدی بن حاتم برای اولین بار با پیامبر روبه‌رو شد و از ترس به خود می‌لرزید، ایشان شانه‌های عدی را تکان داد و گفت: من هم بشری مثل بقیه‌ام یا ایشان به قدری با فقرا می‌نشست که به ایشان عیب گرفتند. این‌ها همگی باعث می‌شد تا کسی درباره ایشان گرفتار واهمه نشود و راحت‌تر با حضرت سخن بگوید و ارتباط بگیرد.

همین‌طور یکی از صحابی حضرت امیر(ع) نقل می‌کند: امام با این‌که بسیار ساده می‌پوشید، بسیار متواضعانه رفتار می‌کرد؛ با این حال هیبت معنوی ایشان، چنان وجود ما را فرا می‌گرفت که گویی جلادی بر بالای سرمان با شمشیر برهنه ایستاده است. وقتی حضرت متوجه این مسأله می‌شد، بنا بر شوخی می‌گذاشت و بذله‌گویی می‌کرد تا جو معنوی و هیبت خودشان

را بشکنند.^۱ خیلی معنا دار است. انبیا و اوصیا، هیبت الهی را که به خاطر عمل صالح و معرفت به آن‌ها اعطا شده، در هم می‌شکنند تا حجاب میان آنان و بندگان خدا نشود؛ آن‌گاه ما با علم به این‌که از حیث شخصی و درونی اغلب فاقد چنین حرمت و هیبتی هستیم، لباس متفاوت می‌پوشیم تا شاید قداست لباس به ما ارزش بدهد و به حرف ما اعتبار ببخشد!

ما برای اثرگذاری به لباس شاخص و سمبلیک روی آورده‌ایم و ناخواسته اقرار می‌کنیم که خودمان دستمان خالی است و کاربلد نیستیم؛ وگرنه اگر کسی قصد خدمت به مردم را داشته باشد، در هر لباس که باشد، در میان آن‌ها نفوذ کلام پیدا می‌کند. در طول تاریخ، این همه انسان‌های موفق بودند و توانستند در دل‌های مردم نفوذ کنند و میلیون‌ها انسان را با اشاره دست خود جابه‌جا کنند، آیا لباس متفاوتی به تن داشتند؟

بهترین مثال خود انبیا و اهل بیت (ع) هستند و بعد از آن باید از خود بپرسیم آیا «گاندی» رهبر هند، لباس مخصوصی داشت؟ آیا تلاش کرد که ظاهر مقدسی پیدا کند؟ یا همه پوشش او یک پارچه هندی بود که روی دوشش می‌انداخت و لنگی بود که به کمرش می‌بست؛ ولی دلیل این‌که می‌توانست صدها میلیون هندی را با اشاره سرانگشتش از جا بکند، آن بود که مردم باورشان شده بود که گاندی قصد خدمت دارد. وی حاضر بود، همه وجودش را فدای ملتش بکند. وقتی گاندی توانست در طول زمان، این باور

۱. این روایت را با این‌که دیده‌ام متاسفانه پیدا نکردم؛ اما در این مضمون می‌توان به روایت ابن عباس اشاره کرد: «أَنَّ ابْنَ عَبَّاسٍ أَخَذَ تَلَامِيذَهُ وَ الْأَخْذِيْنَ الْعِلْمَ عَنْهُ وَ هُوَ الَّذِي يَقُولُ كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (ع) يَجْلِسُ بَيْنَنَا كَأَحَدِنَا وَ يَدَاعِبُنَا وَ يَبْسُطُنَا وَ يَقُولُ وَ اللَّهُ مَا مَلَأْتُ طَرْفِي قَطُّ مِنْهُ هَيْبَةً لَدُنِّي (ع) (الفصول المختارة، ص ۲۱۴).

را ایجاد کند، همان لنگ و حوله هم کار خودش را می‌کند. حکایت «نلسون ماندلا» رهبر سیاه آفریقای جنوبی هم از همین قرار است؛ یعنی شما فکر می‌کنید تأثیری که مثلاً مرحوم «نواب صفوی» داشت، به سبب لباس متفاوتش بود یا به سبب صداقت و پاکی نفسش؟! اگر نواب توانست فضای جامعه را مستعد شهادت‌طلبی در راه اصلاح جامعه بکند، به سبب اخلاق و طهارت نفسش بود؛ به این سبب بود که اطرافیانش باور کردند که نواب، بنده خداست و برای خودش چیزی نمی‌خواهد و حاضر است برای این کشور خون بدهد.

همین امروز به اطرافتان نگاه کنید. کم نیستند افرادی که اهل فضلند و لباس آخوندی ما را هم به تن ندارند؛ ولی عملاً رهبری فکری جوانان متدین را در اختیار گرفته‌اند. این‌ها ظاهر بینی است که خیال کنیم ظواهر تا این اندازه مهم است که بله من طلبه باید خودم را به شکل پیامبر اسلام در ۱۴۰۰ پیش در بیاورم؛ آن هم در یک جامعه غیر عربی و گرفتار در اقتضائیات عصر جدید.

عجیب است که چرا درون‌مایه‌های اصلی را رها کرده و به ظواهر چسبیده‌ایم. با تأسف، برخی از کسانی که نام حجت‌الاسلام، طلبه و ... یدک می‌کشند، تنها تفاوتشان با مردم، همان لباسشان است. اگر لباس متمایز را از تن بکنند با پامنبری‌ها فرقی ندارند؛ خواه در خودسازی و کمالات نفسانی و خواه در دین‌شناسی و معرفت.

عادت کرده‌ایم که از لباس رسول الله و لباس دین احترام ببینیم؛ احترامی که اغلب مستحقش نیستیم. خیلی وقت‌ها پیش می‌آید که مردم تصریح می‌کنند این احترام به سبب لباس شماست! با این مقوله، هم ما کنار آمده‌ایم و

هم مردم؛ اما به این نقطه توجه نکرده‌ایم که این احترام، دست کمی از آن تمسخر ندارد؛ یعنی عده‌ای ما را به سبب لباس به سخره می‌گیرند و عده‌ای هم زیادی احترام می‌گذارند. این‌ها رویه‌شارع نیست و آسیب‌هایی به شخصیت فرد وارد می‌کند و او را طلبکار احترام، بار می‌آورد و به تدریج به آن عادت می‌دهد. همچنین نفس و شیطان دست به دست هم می‌دهند و به وی می‌باوراند که شما مستحق این احترامید.

از همه این‌ها که بگذریم، سیره اهل بیت(ع) این‌طور نبوده است. وقتی از امام سجاد(ع) می‌پرسند: چرا شما در میان کاروان‌های حجاج، ناشناس می‌روید و نمی‌گذارید بفهمند که شما از اسباط رسول الله هستید! ایشان می‌فرمایند: برای این که نمی‌خواهم به خاطر رسول خدا(ص) احترامی ببینم که مستحقش نیستم و به خودی خودم مورد آن احترام خاص قرار نمی‌گرفتم!

وَ قَالَ عَلِيُّ الرَّافِعِيُّ: كَانَ لِعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ (ع) نَاقَةٌ حَجَّ عَلَيْهَا ثَلَاثِينَ حِجَّةً، أَوْ أَرْبَعًا وَعِشْرِينَ حِجَّةً، مَا فَرَعَهَا فَرَعَةً قَطُّ. وَقِيلَ لَهُ - وَقَدْ كَانَ بَيْنَ الْفَضْلِ -: مَا بَأْلكَ إِذَا سَافَرْتَ كَتَمْتَ نَسَبَكَ أَهْلَ الرَّفِيقَةِ؟ فَقَالَ: أَكْرَهُ أَنْ أَخْذُ بِرَسُولِ اللَّهِ مَا لَا أُعْطَى بِمِثْلِهِ.^۱

ایشان در بیان دیگری می‌فرمایند: من از قربانم با رسول الله(ص) هیچ استفاده‌ای نکردم.

الْأَغَانِي قَالَ نَافِعٌ قَالَ (ع) مَا أَكَلْتُ بِقَرَابَتِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ (ص) شَيْئًا قَطُّ.^۲

۱. دلائل الإمامة (ط - الحديثة)، ص ۱۹۶.

۲. النسوی فی التاریخ ... وَقِيلَ لَهُ إِذَا سَافَرْتَ كَتَمْتَ نَفْسَكَ أَهْلَ الرَّفِيقَةِ فَقَالَ أَكْرَهُ أَنْ أَخْذُ بِرَسُولِ اللَّهِ مَا لَا أُعْطَى بِمِثْلِهِ. الْأَغَانِي قَالَ نَافِعٌ قَالَ: مَا أَكَلْتُ بِقَرَابَتِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ (ص) شَيْئًا قَطُّ (ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب(ع)، ج ۴، ص ۱۶۱).

در حالی که ما به این مسأله عادت کرده‌ایم که به سبب لباس دین احترامی کنند که به پیران سالخورده و اهل طریقت هم نمی‌کنند. دو. این تأثیرگذاری شاید در میان طیف خاصی از متدینان که سن و سالی از آن‌ها گذشته و زندگی‌شان با مسجد و عالم مأنوس است، بیشتر باشد؛ اما آیا در میان طیف عام متدینان و در سطح وسیع‌تر در میان توده‌های مردم با انواع افکار و اندیشه‌ها و فرهنگ‌ها باز هم تأثیرگذاری بیشتر است؟ البته اگر واقعیت جامعه را به عده محدودی محدود نکنیم، خلاف این تصور است و عموم مردم اتفاقاً از این لباس با همین مختصاتش گریزانند. هر چه جلوتر می‌رویم، طیف جوان و متدین هم گریزان می‌شوند.

تا به حال به این مطلب فکر کرده‌اید که ما خودمان تا چه اندازه مردم‌گریز شده‌ایم؟! یعنی نه تنها مردم از ما گریزانند؛ بلکه ما هم از آن‌ها گریزانیم! تا چه اندازه هنگام حضور در میان مردم احساس می‌کنیم تحت نظیریم؟ واقعاً چقدر مردم با ما می‌توانند انس بگیرند؟

به گمان نگارنده این مسأله به قدری واضح است که به بحث نیاز ندارد. البته بنده، منکر وجود برخی استثنائات نیستم و می‌پذیرم که برخی از طلبه‌ها و اساتید و مبلغان بزرگوار، ارتباط خوبی با مردم دارند و مردم‌گریز نیستند و مشکلی هم پیش نمی‌آید؛ اما این‌ها اقلیتند؛ در حالی که ما بر سر یک لباس صنفی حرف می‌زنیم و باید نوع افراد یک صنف را لحاظ کنیم. گذشته از این‌که باز هم بنده تردید دارم و گمان می‌کنم اگر همین افراد هم لباس همسانی داشتند، بهتر از این‌ها می‌توانستند با توده‌های مردم ارتباط بگیرند. این لباس یک حجاب ضخیم درست کرده که حتی این افراد هم کلی از انرژی خود را باید صرف شکافتن آن بکنند. با شوخی و خنده و هزار چیز دیگر

می‌کوشند تا فضا را عادی کنند؛ در حالی که اگر این حجاب نبود، فضا از اول عادی بود و به این رفتارهای بعضاً سبک هم نیاز نبود.

۴. تأثیر مثبت در خود مبلغ

برخی این‌گونه استدلال می‌کنند که این لباس، لباس تقواست. برای همین نیز بازدارندگی برای خود شخص درست می‌کند. وقتی یک طلبه، هرچند کم‌تقوا این لباس را می‌پوشد، ناگزیر است برای حفظ حریم آن هم که شده، از بسیاری از محرّمات و رفتارهای خلاف عرف اجتناب کند و خود این، زمینه‌ساز خودسازی در شخص می‌شود؛ چنان‌که او را به مطالعه و ادار می‌کند؛ زیرا همیشه هراس دارد که نکند کسی از راه برسد و درباره یک مسأله شرعی یا عقیدتی یا تاریخی، پرسشی را مطرح سازد. بنابراین ناگزیر از کار علمی است.

در پاسخ از این مطلب به این نکته توجه می‌دهیم که الف) این دلیل و امثالش، دلیل فقهی برای خروج از اصل اولیه مذکور نیستند؛ ب) بدترین روش تربیتی، همین چیزی است که آقایان به آن استدلال می‌کنند. عمل کردن بر اساس محذور اگر کوتاه‌مدت باشد، می‌تواند راه‌کاری برای ترک یک عادت بد یا تخلق به یک عادت پسندیده باشد؛ اما اگر این رویه ادامه یابد و شخص ناگزیر، همیشه در یک وضعیت اکراه قرار گیرد، نه تنها تأثیر مثبت تربیتی ندارد؛ بلکه زمینه‌ساز نفاق می‌گردد و تکرار ناخواسته و اجباری این وضعیت به شخصیت دوگانه منتهی می‌شود. ادامه این بحث را به فصل بعدی موکول می‌کنیم.

۵. مکاشفات و منامات

برخی معتقدند کسانی که طی مکاشفه یا رؤیا، خدمت حضرت ولی عصر (عج) رسیده‌اند، حضرت را با همین لباس دیده یا آن حضرت به نحوی این پوشش را تأیید کرده‌اند یا از جانب خدای متعال به نحوی تلبس به لباس روحانیت تأیید شده است. در ادامه برخی از این موارد را نقل می‌کنیم:

حکایت علامه طباطبایی (ره): زمانی که من در نجف بودم، مبلغی به صورت ماهیانه از تبریز ارسال می‌شد و چون با مراجع نجف ارتباطی نداشتیم، در آمدم همین مبلغ بود که از تبریز می‌رسید. یکی، دو ماه این مبلغ از تبریز نرسید و من هر چه پول داشتم، خرج کردم و روزی در منزل، پشت میز کوچکم به مطالعه مشغول بودم و مطلبی بسیار دقیق و حساس را بررسی می‌کردم. ناگاه فکر بی‌پولی حواسم را پرت کرد و رشته افکارم را گسست، هنوز لحظاتی بیش نگذشته بود که صدای در را شنیدم، برخاستم و درب منزل را باز کردم. شخص بلند قامتی با محاسن حنایی و لباس بلند و عمامه در مقابل در ایستاده بود. به محض باز کردن در سلام کرد. گفتم: علیکم السلام. گفت: من شاه حسین ولی هستم، خداوند عزّ و جل مرا فرستاده تا به تو بگویم که این هیجده سال، کی تو را گرسنه گذاشتم که حالا به فکر بی‌پولی و گرسنگی افتاده‌ای؟ مطالعات را رها کرده و به فکر فرو رفته‌ای؟ این مطلب را گفت و خداحافظی کرد و رفت. در را بستم و پشت میز بازگشتم. در همین لحظه بود که سرم را از روی دستم برداشتم و نفهمیدم چگونه در حالی که نشسته بودم و سرم روی دستم بود، به حیاط رفتم و در را باز کردم و با او صحبت

کردم. فهمیدم این صحنه را پشت همین میز به من نشان دادند. چند سؤال برایم مطرح شد: اول این که من خواب رفتم یا بیدارم؟ دوم این که خداوند فرموده است: در این هیجده سال، منظور از هیجده سال چیست؟ آیا مدت اقامت در نجف است که این زمان بیش از ده سال نیست. آیا مدت زمان تحصیل من است که بیش از سی و پنج سال است که تحصیل می‌کنم؟ پس قضیه چیست؟ پس از اندکی تأمل متوجه شدم که هیجده سال پیش ملبس به روحانیت شدم. سؤال سوم این بود که شخص، خود را معرفی کرد؛ ولی من فردی با این نام نمی‌شناختم؛ پس این سؤال بی‌جواب ماند و آن را فراموش کردم تا آن که به حسب عادت در نجف که به قبرستان وادی السلام می‌رفتم، در تبریز نیز به قبرستان می‌رفتم و قرآن می‌خواندم. یک روز به قبری برخورد کردم که با قبرهای دیگر تفاوت داشت و نشان می‌داد که قبر شخصیت بزرگی است. وقتی نوشته‌های سنگ قبر را خواندم، نام «شاه حسین ولی» را مشاهده کردم و نام آن شخص را به یاد آوردم. تاریخ وفاتش سیصد سال پیش از تاریخی بود که در نجف به منزل ما آمده بود.^۱

حکایت مشهدی اکبر قناقستانی: در سال ۱۳۶۵ جناب «مشهدی اکبر محمدی قناقستانی» از اهالی روستای قناقستان^۲ بخش ماهان کرمان نقل می‌کرد که در روستای قناقستان یک بقچه پول پیدا

۱. ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱، ص ۵۴۸.

۲. بر اساس بررسی‌های صورت گرفته ظاهراً روستایی به این نام وجود ندارد. روستایی که در اطراف بخش ماهان کرمان واقع شده، «قناتستان» نام دارد.

می‌کند. آن را برمی‌دارد و خدمت آقای حسنی - که بعدها در دوران انقلاب، امام جمعه کرمان شد - می‌رسد که این پول‌ها را چه کند؟ ایشان می‌گویند: چون برداشتی، باید حفظ کنی و طبق احکام شرعی عمل نمایی. روزی ایشان در کرمان کاری داشت و پول‌ها را همراهش برد تا مبادا کسی به آن دست بزند... وی می‌گوید: وقت نماز ظهر فرا رسید، به مسجد جامع کرمان آمدم و نماز را به جای آوردم. بعد از نماز ظهر هنگامی که بیرون می‌آمدم، دیدم از طرف صحن، آقای سیدی به طرف شبستان می‌آید. آن بزرگوار، سیدی با لباس روحانی بود که عمامه‌ای سبز بر سر داشت. من که به روحانی‌ها و سادات علاقه‌مند بودم، شیفته ایشان شدم. همین که نزدیک شدم، با خوشحالی سلام کردم. ایشان هم پاسخ فرمود. سپس گفت: چه طوری مشهدی علی‌اکبر؟ مشهدی علی‌اکبر، آن بقچه پول متعلق به یکی از دوستان ماست. عرض کردم: آقا، نشانی بدهید تا به شما بدهم. آن سید بزرگوار، به صورت دقیق نشانی می‌دهند؛ حتی این‌که چند اسکناس ۱۰ تومانی، چند ۲۰ تومانی و چند ۵۰ تومانی و چند ۲ تومانی داشته است که نشانی‌ها کاملاً درست بود. من هم پول‌ها را کامل تحویل دادم... بعد ایشان فرمود: مشهدی علی‌اکبر به قناقستان که رفتی، سلام و پیغام ما را به آقای حسنی برسان و به ایشان بگو که قم نرو و در روستا بمان و دعای صبح جمعه را ادامه بده و رادیو کنار عمامه ما نگذار... بعد هم آقا بشارت نابودی رژیم شاه و پیروزی انقلاب را دادند و از به آتش کشیده شدن آن مسجد هم خبر دادند. به فاصله کمی، همه آن‌ها به

وقوع پیوست و عنایتی هم به من کرد که سرفه‌های سخت من که موجب خون آمدن از سینه‌ام می‌شد، شفا یافت. بعد من خدمت آقای حسنی رفتم و پیام آقا را برای ایشان بردم. او فرمود: من یک رادیو جیبی داشتم که برای گوش کردن خبر از آن استفاده می‌کردم. گاهی شب‌ها در حالی که رادیو روشن بود، به خواب می‌رفتم و صدای ساز و آواز و آهنگش در فضا می‌پیچید.^۱ در تحلیل مسائلی از این قبیل که البته کم‌شمارند و اگر بیش از این‌ها بود، حتماً می‌گفتند و می‌نوشتند، نکات مهمی قابل طرح است:

۱. همان‌طور که آقایان فقها به درستی گفته‌اند و ما نیز در کتاب «نظام معرفتی فقهات» بحث کرده‌ایم، طرق غیر متعارف مثل خواب و مکاشفه و امثال آن حجیت شرعی ندارد و شارع راضی نیست که حلال و حرام دینش با خواب و امثال آن ثابت شود. به تعبیر امام صادق(ع):

عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنِ ابْنِ أُذَيْنَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ قَالَ: ... فَإِنَّ دِينَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَعَزُّ مِنْ أَنْ يَرَىٰ فِي النَّوْمِ.^۲

بزرگان دین، یک عمر سختی و گرفتاری را تحمل نمی‌کنند تا آخر سر کسانی بر اساس خواب و به نام مکاشفه خلاف نصوص دینی مطالبی را به نام دین به زعم خود ثابت کنند و به خورد مردم بدهند. ورود در این عرصه، بسیار خطرناک است و هیچ انضباطی در آن حاکم نیست. با وجود تأکیدات

۱. سودای روی دوست؛ صص ۹۳ و ۹۴.

۲. الکافی، ج ۳، ص ۴۸۲، ح ۱.

فراوان بر نماز جماعت و اقامه آن، برخی از اهل مکاشفه به خاطر مکاشفاتی که برایشان حاصل شد، حاضر نشدند امامت یک نماز جماعت را هم قبول کنند. چطور می‌شود باور کرد اسلام، اجتماعی باشد و اهل طریقت، چنین مکاشفاتی داشته باشند و آن مکاشفات هم صحیح باشد.

به گمان بنده بهترین دلیل بر خالی بودن دست کسانی که اصرار بر لباس فعلی به منزله لباس دین و لباس رسول الله(ص) دارند، همین است که چون دستشان از آیه و روایت و عقل در اثبات مشروعیت کوتاه است، به چنین مسائل غیر موجهی استدلال می‌کنند.

۲. حکایتی که از صاحب المیزان نقل شده است، ابهاماتی دارد؛ از جمله این‌که اگر ایشان چنین مکاشفه‌ای داشتند و یکی از جانب خدای متعال، پیامی برای ایشان آورده بود، چرا ایشان دقیقاً به سبب مشکلات مالی، نجف را برای همیشه ترک کرد و بیش از ده سال در روستایشان در اطراف تبریز ساکن شد و برای تأمین معاش، کار کرد؟! یعنی علامه، خلاف امر مستقیم خدای متعال عمل کرده است؟ برای همین نیز این داستان قابل قبول نیست.

۳. از این‌ها که بگذریم، این مکاشفه، مشکلی با آن چه گفتیم ندارد؛ زیرا علامه در زمانی ملبس به لباس روحانیت بود که حتی روشنفکران غربزده این کشور هم قبا به تن می‌کردند و عبا به دوش می‌انداختند و کلاه سنتی بر سر می‌گذاشتند؛ یعنی در آن دوره، لباس آخوندی خلاف شهرت نبود. شاید بیش از هفتاد یا هشتاد درصد به لباس مردم شباهت داشت؛ از این رو با آن چه از معنای لباس شهرت گفتیم، منافات ندارد و با آن چه در فصل آخر از ضرورت لباس صنفی در عصر مدرنیته خواهد آمد، توجیه‌پذیر است. مشکل

ما امروز است. به تعبیر امام صادق (ع) «لباس زمانه» خیلی تغییر کرده است؛ ولی لباس ما نه تنها به سمت همسان شدن حرکتی نکرده است؛ بلکه خاص تر هم شده است؛ یعنی قدیم‌ها اگر طلبه‌ای بدون عبا هم بیرون می‌آمد، جلب توجه نمی‌کرد؛ اما امروزه یک یونیفرم خیلی خشک و خاص برای خودمان درست کرده‌ایم که تخلف از آن قبیح به نظر می‌آید.

اما نسبت به حکایت دوم غیر از اشکال اولی که گذشت، اضافه می‌کنیم:

۱. عمامه لباس فخر و عزت عرب بوده و توصیه‌های زیادی هم به آن شده است. بنابراین از باب شرافت آن اشکالی در انتساب، وجود ندارد. ما گفتیم که این لباس، خاص رسالت نیست؛ یعنی این‌گونه نیست که پیامبر فرموده باشد این لباس خاص ماست تا از مردم متمایز شویم. حضرات اهل بیت (ع) هر عمل خیری را به خودشان نسبت می‌دادند و از این باب اشکالی ندارد بفرمایند این لباس، پوشش ماست. این تعلق به معنای اختصاص از بقیه مردم نیست؛ یعنی لباسی که فقط ما به تن می‌کنیم؛ بلکه مقصود آن است که این لباس از جهت این‌که لباس مستحبی عرب است، از سوی ماست:

حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ فَضَالٍ عَنِ حَفْصِ الْمُؤَدَّنِ قَالَ: كَتَبَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (ع) إِلَى أَبِي الْخَطَّابِ ... نَحْنُ أَضْلُ الْخَبِيرِ وَفُرُوعُهُ طَاعَةُ اللَّهِ وَغَدُونَا أَضْلُ الشَّرِّ وَفُرُوعُهُ مَعْصِيَةُ اللَّهِ.^۱

حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ عَنِ أَبِي إِسْحَاقَ تَعْلَبَةَ عَنِ أَبِي مَرْيَمَ قَالَ: قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ (ع) لِسَلْمَةَ بْنِ كُهَيْلٍ وَ الْحَكَمِ بْنِ عُثَيْبَةَ شَرِّ قَا

۱. بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۵۳۶، ح ۲.

وَ غَرَّبَا لَنْ تَجِدَا عِلْمًا صَحِيحًا إِلَّا شَيْئًا يُخْرُجُ مِنْ عِنْدِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ.^۱

بنابراین اگر فرموده باشند «عمامه ما» از این باب است که آن‌ها ارزش عمامه را به صورت یک پوشش مناسب اسلامی فی حد نفسه جا انداختند و تشریح کردند و خودشان هم ملتزم به آن بودند. سخن ما درباره این نیست که عمامه، لباس خوبی نیست. سخن درباره این است که عمامه در جامعه ایران سال ۱۳۹۸ لباس متمایزی است، جامعه آن را نمی‌پذیرد و از آن گریزان است و این پوشش به کار تبلیغی، آسیب می‌زند. طبق اصل عدم تمایز، لباس متمایز، لباس دینی نخواهد بود؛ چه این‌که بخواهد لباس دین باشد.

۲. البته احتمال دیگری هم وجود دارد و آن این‌که در آن زمان، هنوز این لباس به مشکل امروزی گرفتار نشده بود و ارزش تبلیغی داشت و می‌شد از آن به صورت لباس صنفی روحانیت بهره گرفت.

۳. احتمال سوم این است که تا وقتی لباسی، پوشش دین شناخته می‌شود، هر چند به غلط، محترم است و نباید به آن کم‌احترامی شود. برای همین، نگارنده به این مطلب ملتزم است و این لباس دست کم برای این‌که فعلاً لباس دین شناخته می‌شود، باید مورد اکرام قرار بگیرد.

در هر حال آخرین پرسش ما در هر تلاشی برای موجه نشان دادن «لباس اختصاصی دین» آن است که آیا این چیزی که مستند قرار گرفته به اندازه‌ای توانمند است که بتواند مخصص اصل محکم «عدم تمایز» باشد؟ چیزی که همه علمای شیعه بر عدم حجیت آن هم صدایند و اما و اگرهای بسیاری در دلالت آن وجود دارد.

۶. تلاش دشمنان برای حذف لباس روحانیت

یکی از روش‌هایی که می‌توان به مؤثر بودن لباس پی برد، موضع دشمنان اسلام و وطن نسبت به آن است. اگر ببینیم که دشمن نسبت به چیزی، موضع مخالف دارد، متوجه می‌شویم که کار ما درست بوده و به دشمن دین آسیب زده است. با این نگاه وقتی تاریخ معاصر را بررسی می‌کنیم، اولین مخالفت‌ها با لباس روحانیت، از زمان رضاخان آغاز شد. رضاخان در ابتدا به بهانه لباس متحدالشکل، قانونی را در مجلس تصویب کرد که طی آن مردم ملزم به پوشیدن لباس متحدالشکل فرنگی شدند. در آغاز، روحانیت از این قانون مستثنا بود، متن قانون از این قرار است:

این قانون پس از دو جلسه مذاکره در ۶ دی ۱۳۰۷ شمسی در چهار ماده به شرح زیر به تصویب مجلس فرمایشی رسید:

ماده اول: کلیه اتباع ذکور ایران که بر حسب مشاغل دولتی دارای لباس مخصوص نیستند، در داخله مملکت مکلف هستند که ملبس به لباس متحدالشکل بشوند و کلیه مستخدمین دولت اعم از قضایی و اداری مکلف هستند در موقع اشتغال به کار دولتی به لباس مخصوص قضایی یا اداری ملبس شوند و در غیر آن موقع باید به لباس متحدالشکل ملبس گردند.

ماده دوم: طبقات هشت‌گانه زیر از مقررات این قانون مستثنایند:

۱. مجتهدان مجاز از مراجع تقلید مسلم که اشتغال به امور روحانی داشته باشند.

۲. مراجع امور شرعیه دهات و قصبات پس از برآمدن از عهده امتحانات مربوطه.

۳. مفتیان اهل سنت و جماعت که از طرف دو نفر از مفتیان مسلم اهل سنت، اجازه فتوا داشته باشند.

۴. پیش‌نمازان دارای محراب.

۵. محدثین که از طرف دو نفر از مجتهدین مجاز، اجازه روایت داشته باشند.

۶. طلاب مشتغلین به فقه و اصول که در درجه خود از عهده امتحان برآیند.

۷. مدرسین فقه و اصول و حکمت الهی.

۸. روحانیون ایرانیان غیر مسلم.

در ادامه با سخت‌گیری‌های بسیار در امتحان و افزودن بر شرایط و... کاری کردند که اکثر طلاب نتوانند عمامه بگذارند، تا جایی که اجازه ورود عمامه به حرم امام رضا(ع) حتی برای دارندگان مجوز عمامه، ممنوع شد و اگر معممی می‌خواست وارد حرم شود باید عمامه‌اش را به کفشداری تحویل می‌داد و وارد می‌شد!

قبل از رضاخان هم می‌توان رگه‌های این مبارزه را در برنامه‌های سرویس‌های جاسوسی انگلیس پیدا کرد. همفر جاسوس معروف انگلیس در کشورهای اسلامی در بخشی از خاطرات خود می‌نویسد:

هفدهم: در مورد علاقه و احترامی که شیعه برای خاندان رسول(ص) قائل هستند، باید با القای تردیدهایی در انتساب آنان به پیامبر(ص)، این دل‌بستگی از میان برود. در راه حصول به این مقصود، باید عده ای را اجیر کنیم که با عمامه سیاه یا سبز در انتظار ظاهر شوند و خود را به دروغ، اولاد رسول معرفی کنند. بدین ترتیب، مردمی که آنان را

می‌شناسند، تدریجاً در هویت سادات حقیقی هم شک می‌کنند و به اولاد رسول سوء ظن می‌کنند. موضوع دیگر برداشتن عمامه از سر علمای دین و سادات حقیقی است، تا هم وابستگی به پیامبر(ص) از میان برود و هم احترام علما در میان مردم.^۱

این مسأله علاوه بر دقت علمی به بصیرت سیاسی هم نیازمند است؛ زیرا گرچه دشمنی دشمنان، اماره‌ای برای تشخیص حق از باطل است، با این حال غیر از این‌که کلیت ندارد، باید ابعاد مسأله را درست تحلیل کرد و اقتضائیات زمان و مکان را دید؛ برای مثال از زمان مصدق بحث حق رأی زنان محل بحث بوده است. تحلیل علمای آن دوره این بود که این‌ها واردات غربی هستند و ما در اسلام چنین چیزی نداریم. نفس این‌که این‌ها پدیده‌های غربی بودند، سوء ظن برانگیز بودند؛ حتی مصدق علیه این مسأله سخنرانی کرد. آیت الله کاشانی موضع گرفت تا این‌که کار به دولت اسد الله علم رسید. در آن مقطع «لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی» تصویب و ابلاغ شد که طی آن حق رأی زنان به رسمیت شناخته می‌شد. باز در این مقطع نیز علمای قم به‌ویژه حضرت امام با قدرت در برابر آن ایستادند. او برای شاه و نخست‌وزیر تلگراف زد و هشدار داد:

ورود زن‌ها به مجلسین و انجمن‌های ایالتی و ولایتی و شهرداری مخالف [است با] قوانین محکم اسلام که تشخیص آن به نص قانون اساسی، محول به علمای اعلام و مراجع فتواست و برای دیگران حق دخالت نیست و فقهای اسلام و مراجع مسلمین به حرمت آن

۱. خاطرات همفر، ص ۸۵.

فتوا داده و می‌دهند. در این صورت، حق رأی دادن به زنها و انتخاب آنها در همه مراحل، مخالف نص اصل دوم از متمم قانون اساسی است و نیز قانون مجلس شورا مصوب و موشح ... سلب کرده است.^۱

یعنی حق رأی زنان همیشه از جانب دولت‌های خارجی توصیه شده است و حکام فاسد نیز برایش زمینه‌سازی کرده‌اند. با این حال همیشه علمای شیعه در برابرش موضع منفی گرفتند. حال چه باید کرد؟ آیا صرف این‌که دشمنان پایه‌گذار این اندیشه بودند و شاهان پهلوی در صدد جا انداختن آن برآمدند، باید همیشه با آن جنگید یا نه، ممکن است اقتضائیات زمان و مکان چیز دیگری را بطلبد؛ مثلاً به این تحلیل برسیم که آن روز چون نیت‌های شومی پشت قضیه بود، مصلحت نبود؛ اما امروز که خود ما در شرایط طبیعی، مسأله را بررسی می‌کنیم، به مصلحت‌دار بودن آن می‌رسیم و دلیلی بر منع از آن نمی‌بینیم. حضرت امام بعد از انقلاب، خطاب به زنها فرمود:

شما باید در همه صحنه‌ها و میدان‌ها آن قدری که اسلام اجازه داده وارد باشید. مثل انتخابات که امروز عملی است که باید انجام بگیرد و صحبت روز است در ایران، خانم‌ها همان طوری که مردها فعالیت می‌کنند برای انتخابات، خانم‌ها هم باید فعالیت بکنند، برای این‌که فرقی مابین شما و دیگران در سرنوشتتان نیست.^۲

۱. صحیفه امام، ج ۱، ص ۸۰.

۲. همان، ج ۱۸، ص ۴۰۳.

ایشان دلیل مخالفت خودشان را در زمان پهلوی، این‌طور توضیح

می‌دهد:

در خصوص زنان، اسلام هیچ‌گاه مخالف آزادی آنان نبوده است، بر عکس اسلام با مفهوم زن به عنوان شیء مخالفت کرده است و شرافت و حیثیت او را به وی باز داده است. زن مساوی مرد است. زن مانند مرد آزاد است که سرنوشت و فعالیت‌های خود را انتخاب کند؛ اما رژیم شاه است که با غرق کردن آن‌ها در امور خلاف اخلاق، می‌کوشد تا مانع آن شود که زنان آزاد باشند. اسلام شدیداً معترض به این امر است. رژیم، آزادی زن را البته نظیر آزادی مرد از میان برده و پایمال ساخته است. زنان مانند مردان زندان‌های ایران را پر کرده‌اند. در این جاست که آزادی آن‌ها در معرض تهدید و در خطر قرار گرفته است. ما می‌خواهیم که زنان را از فساد، که آنان را تهدید می‌کند، آزاد سازیم.^۱

لباس روحانیت هم بر همین منوال است. اساساً علمای شیعه همیشه مبعوض دشمنان دین و ملت بوده و در این راه شهدای زیادی هم تقدیم کرده‌اند. آن‌ها می‌کوشیدند تا از هر حربه‌ای برای کاستن تأثیر علمای اسلام بهره ببرند و این به علمای شیعه، اختصاص ندارد؛ زیرا چیزی که «همفر» نقل می‌کند، مربوط به کل دنیای اسلام است. یکی از حربه‌ها این بود که حضور علما را کم‌رنگ‌تر کنند. به همین منظور دنبال این بودند که علائم ظاهری را هم از بین ببرند تا این تداعی در ذهن مردم اتفاق نیفتد. از تعبیری که همفر

درباره عمامه دارد، معلوم می‌شود که عمامه، اصلی‌ترین وجه امتیاز علما از مردم بود.

پیش‌تر هم گفتیم که پیش از متحد‌الشکل کردن لباس‌ها، تنها وجه امتیاز همین عمامه بود. اگر قدری عقب‌تر برویم، مردم هم عمامه می‌گذاشتند و تفاوت آن‌ها با علما در نحوه پیچیدن و بزرگی و کوچکی آن بود. مثلاً در حال حاضر، مناطق بلوچ‌نشین ایران یا افغانستان و هندوستان و کشورهای از این قبیل این‌گونه‌اند. بنابراین از محل بحث ما خارج است؛ زیرا فرض بحث ما در جایی است که لباس روحانیت، لباس شهرت باشد نه لباسی که هشتاد درصد تناسب دارد و با امتیازات کمی به منزله لباس فرم صنفی استفاده شود. آن‌ها می‌خواستند با از بین بردن تمام امتیازات آن‌هم در آغاز عصر مدرن، روحانیت را تضعیف کنند؛ در حالی که ما با وجود لباس متمایز صنفی مشکلی نداریم. مشکل ما با لباسی است که صد در صد متمایز است و مشکلات عدیده‌ای برای رسالت صنفی روحانیت درست می‌کند.

از سوی دیگر نباید از نظر دور داشت که همفر جاسوس یا رضاخان خائن، ممکن است یک کار را با انگیزه بد و با روش‌های غلط انجام دهند تا به هویت دینی ما آسیب بزنند و ما خودمان کار مشابهی را با روش‌های صحیح و اهداف مقدس انجام دهیم و برآیندش خوب و مناسب باشد؛ مثل قضیه رأی زنان که وقتی به دست پهلوی انجام می‌گیرد، برای به فساد کشاندن زنان و غربی کردن آن‌هاست؛ ولی همان کار در جمهوری اسلامی با غرض استفاده از ظرفیت آن‌ها اتفاق می‌افتد و اشکالی ندارد.

رضاخان می‌خواست آثار روحانیت را محو کند و مسجد، منبر و حتی روضه اباعبدالله الحسین(ع) را از روحانیت بگیرد و آنها را خانه‌نشین سازد و به مرور از میان بردارد؛ در حالی که ما می‌خواهیم روحانیت با کاستن از فاصله خود با مردم و نزدیک شدن به آنها به رسالت خود عمل کند.

فصل سوم

آثار منفی لباس روحانیت بر رسالت آن

بعد از بیان آثار مثبتی که در فضای رایج حوزه برای لباس روحانیت تصور می‌شود، نوبت بررسی جدی‌تر این مسأله می‌رسد و پاسخ به این‌که چرا خدای متعال مصرّ است رسول «منهم» و «فیکم» باشد؟ این چه ارتباطی با لباس شاخص دارد؟ چه تبعات سنگینی از این ناحیه متوجه روحانیت شیعه شده است. در این باره از دو جهت اجتماعی و فردی به این مسأله می‌پردازیم:

یک. آسیب‌های اجتماعی

۱. حجاب انداختن میان علمای دین و مردم

هر نوع یونیفرم و لباس خاص، از هر قلم که باشد، به ارتباط، صمیمیت و راحتی آسیب می‌زند. تصور کنید یک نفر با لباس نظامی یا پزشکی یا امداد و نجات یا هر لباس خاص دیگری در یک مجلس عزا یا عروسی شرکت کند. یک بار هم تصور کنید که همان نفر با لباسی مشابه بقیه مردم در همان مجلس حاضر شود، چه تفاوتی با هم خواهد داشت؟ تصدیق می‌کنید که در

حالت اول اطرافیان راحت نیستند و نمی‌توانند با او انس بگیرند و خوش و بش کنند و ناگزیر، خودش هم احساس راحتی نمی‌کند. قاعده این است که هر چه تفاوت‌ها افزوده می‌شود، از حس اشتراک و یگانگی می‌کاهد. حتماً دقت کرده‌اید که مردم با پزشک یا پرستار یا پلیس، خوب ارتباط نمی‌گیرند؛ یعنی با آن‌ها راحت نیستند.

شاید بگویید این‌ها مجبورند و برای شناخته شدن باید لباس متفاوت بپوشند. اتفاقاً گاهی لازم است مردم بترسند و پروا کنند یا حریم نگه دارند. در غیر این صورت پلیس چطور می‌تواند مجری قانون باشد. یا یک پزشک باید شناخته شود و باید لباس متناسب با فضای کارش به تن کند تا مثلاً میکروب‌ها را منتقل نکند. پس باید لباس خاصی در فضای بیمارستان بپوشد. با این حساب اشکالی ندارد که روحانیت هم لباس خاصی بپوشد؛ اما از آن‌جا که کار روحانی، تربیت نفوس است و تربیت، جا و مکان و زمان نمی‌شناسد، ناگزیر یک روحانی باید همیشه و در همه حال لباس خاصی بپوشد تا محل رجوع قرار گیرد یا اگر مثلاً به کسی تذکری داد و حرفی زد، معلوم باشد که یک مبلغ یا عالم دین است و مردم از او بپذیرند. این حرف‌ها درست هستند، اگر تنها همین‌ها باشند؛ اما مسأله، ابعاد دیگری هم دارد که بدون در نظر گرفتن آن‌ها نمی‌توان از درستی نتیجه مطمئن شد.

بحث خودم را از این‌جا و با یک سؤال شروع می‌کنم. با وجود فوایدی که لباس فرم و شاخص دارد، چرا خدای متعال که عالم به ظاهر و باطن امور است، برای هیچ پیغمبری لباس خاص تشریح نکرد و هیچ‌گاه در ذهنیت مردم، نبوت با لباس شناخته نشد؟ چرا پیامبر اسلام(ص) از این هراسان نمی‌شد که در میان مردم شناخته نشود یا وقتی کسی وارد مجلس می‌شود، او

حضرت را نشناسد؟ اگر لازم باشد برای هزارمین بار تأکید و تکرار می‌کنم؛ این‌که خداوند، لباسی را برای نبوت تشریح نکرد تا با آن شناخته شود و مثل مردم بودن و مثل مردم حرف زدن (بلسان قومه) از مردم بودن (منهم) با مردم و در میان آن‌ها زندگی کردن (فیهم) را بر همه مزایایی که به ذهن ما می‌رسد، ترجیح داد؛ مثلاً چرا انبیا با کلاس‌تر حرف نمی‌زدند و اصطلاح‌سازی نمی‌کردند؟ چرا قرآن با زبان شیوا و همه‌فهم و به تعبیر خودش «مبین» و «یسر» است؟ در حالی که اصطلاح‌سازی و با کلاس حرف زدن می‌تواند مردم را تحت تأثیر قرار دهد و احترام آنان را برانگیزد!

در هر حال نباید از کنار این مسأله به راحتی بگذریم و آن را حرفی در کنار بقیه حرف‌ها ببینیم؛ بلکه این جزو محکّمات بحث است و شأنش اجلّ از این است که در کنار برخی نکته‌های خرد در ذهن قاصر ما، قرار گیرد؛ پس باید محوریت پیدا کند و بقیه مطالب با آن سنجیده شود. وقتی قرآن تصریح می‌کند: ﴿وَلَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾^۱. تکلیف روشن است.

وقتی هم لباس بودن و از مردم بودن و هم زبان بودن انبیا برای ما مهم شد و در رده محکّمات قرار گرفت، می‌کوشیم تا ابعادش را بیشتر بشکافیم و به حکمتش نزدیک‌تر شویم. آنچه روشن است، این است که خدای متعال با هدف تزکیه نفوس، انسان را در عالم ماده آفرید و از او خواست تا با تلاش خود به پیش رود^۲ و نفس مطمئنّه را بر نفس اماره غلبه دهد.^۳ وقتی غرض

۱. سوره احزاب، آیه ۲۱.

۲ ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾ (سوره انشقاق، آیه ۶)؛ ﴿وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ﴾ (سوره نجم، آیه ۳۹).

۳ ﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً﴾ (سوره فجر، آیه ۲۷ و ۲۸).

این است و می‌دانیم انسان باید با اختیار به اصلاح نفسش اقدام کند، این نکته مطرح می‌شود که انسان موجودی است که تا دل ندهد و اعتماد نکند و انگیزه پیدا نکند، حرکت نمی‌کند. وقتی این‌ها را کنار هم می‌گذاریم. می‌فهمیم که چرا خداوند وقتی ارسال رسل را مطرح می‌سازد، بر «منهم» و «فیهم» تأکید دارد. باید از خودشان باشد تا بتواند با آن‌ها انس بگیرد. باید با آن‌ها زندگی کند به احساس مشترک برسد و مردم بتوانند به او و این‌که از خودشان است اعتماد کنند. این کافی نیست باید در میان آن‌ها هم باشد؛ یعنی مداومت داشته باشد؛ نه این‌که تنها در دهه محرم سراغ مردم را بگیرد و ماه‌ها از آنان غافل باشد؛ زیرا تغییر و ترکیه به تدریج و کند اتفاق می‌افتد و با صرف امر یا نهی رخ نمی‌دهد و به ممارست و مدارا نیاز دارد. برای همین تمام پیامبرانی که در قرآن از آن‌ها یاد شده، در میان قومشان زندگی می‌کردند، زن و بچه و خانه و کار و کاسبی داشتند. حضرت نوح قبل از طوفان ۹۵۰ سال میان قومش زندگی کرد.^۱ حضرت هود، صالح و بقیه انبیا تا لحظاتی قبل از نزول بلا میان قوم خود بودند. این‌ها نه مستحبات، بلکه ضروریات تربیت هستند و تربیت و ربوبیت بدون این‌ها ممکن نیست.

با این توضیح به این مطلب توجه می‌دهم که گرچه لباس شاخص، خالی از فایده نیست و مثلاً مردم می‌دانند در چه کاری به چه کسی مراجعه کنند؛ اما در نظر داشته باشید جنس کار ما از جنس کار انبیاست و انبیا لباس

۱ «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ وَهُمْ ظَالِمُونَ» (سوره عنکبوت، آیه ۱۴).

خاص نمی پوشیدند و از مزایای آن چشم می پوشیدند؛ زیرا آسیب این تمایز را به مراتب، اساسی تر از مزایای آن ارزیابی می کردند. آنان می دانستند که این لباس به اساس کار آن‌ها آسیب می زند و آن ایجاد «حس مشترک» و «انس» است. انس یعنی همه چیز، یعنی همه هویت یک پیامبر و نبی. اگر پیامبر نتواند در دل‌ها نفوذ کند و به آن‌ها نزدیک شود، هیچ کاری در راستای هدف والای تربیت نمی تواند انجام بدهد. از سوی دیگر دنیا دار تزام است. همه خوبی‌ها و بدی‌ها در بسته‌های جدا از هم آفریده نشده‌اند. خدایی که شراب و قمار را آفریده، اذعان می کند که این‌ها خالی از فایده نیستند؛ اما ضررشان بیشتر است.^۱ بی تردید لباس خالی از فایده نیست؛ اما ضررش بیشتر است و برای همین نیز انبیا و اولیای الهی از آن اجتناب می کردند.

با همه زمانی که بر این لباس گذشته ما از تمسخر به سبب آن رها نشده‌ایم. تمسخر به خاطر حرف‌های پر حکمت، رفتارهای حق طلبانه و موعظه‌های جگرسوز، افتخار است. همان چیزی که انبیا تجربه می کردند؛ اما تمسخر ما نه برای این‌ها، بلکه به سبب نوع پوششمان بوده و هست و خواهد بود. البته روشن است که فقط لباس، عامل تمسخر نیست؛ اما آیا تاکنون به این فکر کرده‌ایم چرا مردم با این‌که دل پری از یزشکان دارند، اما آن‌ها را در کوی و برزن مسخره نمی کنند؟ یا با این‌که از پلیس ناراحتند؛ ولی آن‌ها را به سخره نمی گیرند؟ این نشان می دهد که صرف

۱ «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِنَّهُمَا آكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا» (سوره بقره، آیه ۲۱۹).

عملکرد بد هم برای مسخره شدن کفایت نمی‌کند. عملکرد بد زمینه‌ساز است؛ اما بد لباس پوشیدن عامل تحریک است. به این روایت دقت کنید:

عَنْ سَالِمِ بْنِ مُكْرَمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ: إِنَّ عَلِيًّا كَانَ عِنْدَكُمْ فَأَتَى بَنِي دِيوَارٍ فَاشْتَرَى ثَلَاثَةَ أَثْوَابٍ بِدِينَارٍ الْقَمِيصُ إِلَى فَوْقِ الْكَعْبِ وَ الْإِرَارُ إِلَى نِصْفِ السَّاقِ وَالرِّدَاءُ مِنْ قُدَّامِهِ إِلَى تَدْيِيهِ وَمِنْ خَلْفِهِ إِلَى أَلْيَتِيهِ فَلَبِسَهَا ثُمَّ رَفَعَ يَدَهُ إِلَى السَّمَاءِ فَلَمْ يَزَلْ يَحْمَدُ اللَّهَ عَلَى مَا كَسَاهَا حَتَّى دَخَلَ مَنْزِلَهُ ثُمَّ قَالَ هَذَا اللَّبَاسُ الَّذِي يَنْبَغِي أَنْ تَلْبَسُوهُ وَلَكِنْ لَا تَقْدِرُونَ أَنْ تَلْبَسُوا هَذَا الْيَوْمَ "كَلَّوْا لِقَالُوا مَجْنُونٌ أَوْ لِقَالُوا مُرَاءٍ" فَاذًا قَامَ فَاتَمْنَا كَانَ هَذَا اللَّبَاسُ.^۱

عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع) يَقُولُ بَيْنَا أَنَا فِي الطَّوَافِ إِذَا رَجُلٌ يَجْذِبُ تَوْبِي فَأَلْتَفْتُ فَاذًا عَبَّادُ الْبُصْرِيِّ فَقَالَ يَا جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ تَلْبَسُ مِثْلَ هَذَا التَّوْبِ وَأَنْتَ فِي الْمَوْضِعِ الَّذِي أَنْتَ فِيهِ مِنْ عَلِيٍّ قَالَ فَقُلْتُ لَهُ وَيْلَكَ هَذَا التَّوْبُ فَوَهِيَ اشْتَرَيْتَهُ بِدِينَارٍ وَ كَسَرٍ وَ كَانَ عَلِيٌّ (ع) فِي زَمَانٍ يَسْتَقِيمُ لَهُ مَا لَبَسَ فِيهِ وَ لَوْ لَبَسْتُ مِثْلَ ذَلِكَ اللَّبَاسِ فِي زَمَانِنَا هَذَا لَقَالَ النَّاسُ هَذَا مُرَاءٍ مِثْلُ عَبَّادٍ.^۲

امام صادق (ع) لباس حضرت امیر (ع) را تکریم و تصریح می‌کند: «هَذَا اللَّبَاسُ الَّذِي يَنْبَغِي أَنْ تَلْبَسُوهُ»؛ ولی می‌فرماید اگر امروز خود را به این لباس خوب ملتزم کنیم، مردم می‌گویند دیوانه است یا می‌گویند ریاکار است: «كَلَّوْا لِقَالُوا مَجْنُونٌ أَوْ لِقَالُوا مُرَاءٍ». این نشان می‌دهد که اگر لباس متمایز باشد،

۱. مکارم الأخلاق، ص ۱۱۳.

۲. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۶، ص ۴۴۳.

تحریک کننده است؛ حتی اگر بهترین لباس روی زمین هم باشد، نشان می‌دهد که لباس می‌توان عامل تمسخر باشد؛ حتی اگر لباس علی بن ابی طالب (ع) باشد؛ اما در یک زمان نامتناسب. لباس می‌تواند عامل اتهام به ریاکاری باشد. نکته دیگری که باید دقت کنیم این است که اگر امام صادق (ع) لباس ساده علی (ع) را می‌پوشید، همه مردم دست از کار می‌کشیدند و داد می‌زدند: «مجنون» یا نه خیلی از مردم هم اتفاقاً به سبب همین ژنده‌پوشی بر احترامشان به ایشان افزوده می‌شد. خیلی‌ها این را نشان از بی‌اعتنایی به دنیا می‌دانستند و حرمت می‌گذاشتند؟ روشن است که همه مردم به حضرت، مجنون نمی‌گفتند و به ریا متهم نمی‌کردند؛ چنان‌که صوفیه زمان ایشان هم از سوی همه متهم نمی‌شدند. مقصود امام این است که انسان، موجودی اجتماعی است و نباید لباسی بپوشد که طیف‌هایی از جامعه نتوانند با آن ارتباط بگیرند و او را مسخره یا متهم کنند. همین‌طور ما باید برای خودمان روشن کنیم که آیا غیر متدینان را افراد این جامعه می‌دانیم یا نه؟ اگر جامعه ما به جامعه اهل مسجد و منبر محدود شود که حرفی نیست؛ اما اگر بقیه را هم مخاطب خود می‌دانیم، این سخره کم و بیش اتفاق می‌افتد. مقصود امام نیز همین است. امام می‌داند که دستداران ایشان، حضرت را نه مجنون خطاب می‌کنند و نه ریاکار می‌شمارند؛ اما دیگری در جامعه هستند که این کار را می‌کنند.

این تمسخر نشان می‌دهد که مردم هنوز با این لباس، انس نگرفته‌اند. من در شگفتم چطور یک رویه تازه در میان علمای اسلام پدید می‌آید که هیچ ریشه‌ای در سنت انبیای الهی و سنت پیامبر اعظم (ص) ندارد، آن هم با این

همه تبعات سنگین! حضرت امیر(ع) در روایتی می‌فرماید:

إِنَّ أَحْسَنَ الرِّبَى مَا حَلَطَكَ بِالنَّاسِ وَجَمَلَكَ بَيْنَهُمْ وَكَفَّ أَلْسِنَتَهُمْ
عَنْكَ.^۱

بهترین پوشش و آراستگی، آن است که تو را با مردم مخلوط کند و از آن‌ها جدا نسازد و تو را میان آنان، زیبا جلوه دهد و زبانشان از تو بازدارد؛ یعنی باعث نشود که بر تو عیب بگیرند یا بر تو جرأت پیدا کنند و یا اسائه ادبی صورت گیرد. با این ملاک باید پوشش خودمان را بسنجیم. آیا لباس ما اجازه اختلاط با مردم را می‌دهد یا باعث می‌شود که مردم زبان به گلابه و گستاخی یا توهین باز نکنند؟!

بعضی می‌گویند: این لباس، لباس کار ماست و چون کار ما زمان و مکان نمی‌شناسد، باید همیشه آن را به تن کنیم. اینان باید بدانند که لباس باید با رسالت تناسب داشته باشد. انبیا آمدند تا زندگی کردن را بیاموزند. بنابراین اگر بنا بود برای دین لباسی هم طراحی کنیم، باید پوششی طراحی می‌شد که لباس زندگی باشد. نه لباس دست و پاگیری که آدمی را از کار و زندگی بیندازد. باید لباسی باشد که به من اجازه بدهد اگر ماشینم خراب شد، زیر ماشین بروم و کسی با شگفتی نگاه نکند، به راحتی در بازار قدم بزنم و جلب توجه نکند و خودم و خانواده‌ام احساس ناراحتی نکنند، بتوانم با آن لباس بیل بردارم و سر زمین بروم، بتوانم مغازه بزنم و کار کنم؛ چنان‌که اغلب انبیا از این کارها می‌کردند؛ نه این‌که لباسی بیوشم که بیشتر لباس آقایایی کردن است تا لباس زندگی کردن! لباسی که مرا در کارهای شخصی زندگی، محدود

۱. تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۴۳۷، ح ۱۰۰۲۳.

می‌کند؛ چه رسد به این‌که بخواهم با مردم زندگی کنم و طریقت زیستن را به آن‌ها نشان بدهم.

بله ایشان درست می‌گویند که کار ما مثل کار پزشک در بیمارستان نیست؛ بلکه همیشه و همه جاست؛ اما فقط مصرع اول را می‌خوانند و رها می‌کنند. این شعر مصرع دوم هم دارد و آن این‌که ما چون رسالت تربیت داریم، باید همیشه با مردم باشیم و لباسی که تا این اندازه سنگین و متفاوت است، شرط اول تربیت را که ایجاد حس مشترک و از بین رفتن فاصله‌هاست، از میان برمی‌دارد و خودش حجاب تربیت می‌شود؛ مثل این‌که یک نظامی لباسی بپوشد که جلوی تحرک و چالاک‌پاشی را بگیرد!

باید به صورتمان آب بپاشیم و دوباره ببینیم. ما گاه چنان درگیر عادت‌ها و شعارها و شنیده‌ها می‌شویم که حتی تجربه‌های ده‌ها ساله خودمان را توجیه می‌کنیم. مگر بالوجدان تجربه نمی‌کنیم که مردم چقدر از ما فاصله می‌گیرند؟ امروز اگر یک زنی پرسش شرعی یا فکری داشته باشد و کنار خیابان یا داخل کوچه بخواهد بپرسد، جز این است که با این لباس به مشکل می‌خورد؟ اگر بیشتر از یکی دو دقیقه در کنار خیابان با وی حرف بزنید، ده‌ها تهمت می‌شنوید و هزاران نگاه را دنبال خودتان می‌کشید! اما اگر لباسی داشتید که تا این اندازه جلب توجه نمی‌کرد، نیم ساعت هم حرف می‌زدید، کسی کاری به کار شما نداشت.

به تازگی از یکی از فضلاء معروف شنیدم که می‌گفت: برادرم بعد از سال‌ها تدریس، تصمیم گرفت ملبس شود. بعد از دو سه سال دوباره لباس را کنار گذاشت؛ چون احساس می‌کرد دانشجویها دیگر با او راحت نیستند و بیشتر سراغ اساتیدی را می‌گیرند که هم‌لباسشان هستند! هر چه زمان می‌گذرد،

بیشتر به عمق حکمت خدای متعال در همرنگ کردن فرستادگان خود با مردم پی می‌برم و بر شگفتی‌ام از این تدبیر لطیف افزوده می‌شود. من مانده‌ام که این آقایان سنتی که اغلب کاری به مسائل زمان و مکان ندارند و دوست دارند سنت‌ها را همان‌طور که بوده، داشته باشند، چطور در این مسأله از سیره انبیای الهی و اهل بیت تخلف کرده‌اند؛ در حالی که هیچ بحث علمی درباره‌اش انجام نداده‌اند!

۲. انعکاس ضعف‌ها و پلشتی‌ها

لباس خاص، آن هم تا این اندازه خاص، باعث بیشتر دیده شدن می‌شود. باعث می‌شود که شخص تحت نظر باشد و رصد شود و رفتارهای کوچکش انعکاس کلانی داشته باشد. لباس روحانیت از آن جهت که تقریباً هیچ شباهتی به لباس قوم ندارد، مانند گرامافونی می‌ماند که صداها را انعکاس می‌دهد. اگر صدای خوش باشد، آن را بیشتر انعکاس می‌دهد و اگر بد و نتراشیده باشد، همان را منعکس می‌کند. کافی است تصور کنید که در ذهنیت عموم مردم، این لباس، لباس دین است؛ یعنی مردم انتظار دارند از صاحبش، رفتار پیامبرگونه ببینند؛ در حالی که حوزه ما این لباس را به طلبه‌ای می‌دهد که ۴-۶ سال در حوزه باشد. طلبه‌ای که از همین خانواده‌های معمولی وارد حوزه شده است، مانند انبیا، طینت خالصی ندارد و خوب و بد در وجودش حی و حاضر است. مانند آن‌ها تحت تربیت مستقیم خدای متعال نبوده است؛ حتی زیر نظر یک استاد خودساخته هم رشد نکرده است.

هر طلبه‌ای از منطقه‌ای، شهری یا روستایی می‌آید که به طور طبیعی نقاط قوت و ضعف آن منطقه را با خود حمل می‌کند. اگر مردمان آن منطقه،

خوش رفتار باشند، همان را حمل می‌کند و اگر خشن یا بد دهن یا تندخو باشند، همان را انتقال می‌دهد. تغییر عادت‌های خانوادگی و قومیتی، کاری بس دشوار است. بسیاری از طلبه‌ها از نظر سطح علمی در درجه‌ای نیستند که بتوان آن‌ها را دین‌شناس و فقیه خطاب کرد. با این اوضاع به طلبه‌ای که ادبیات عرب خوانده و قدری هم منطق و احکام شرعی و مقداری هم عقاید خوانده، لباسی را می‌پوشانیم که به اذعان خود ما لباس دین است.

به طور طبیعی این طلبه نمی‌تواند از عهده این بار سنگین برآید و خطاهایش در این پوشش بسیار بزرگ‌تر از اندازه واقعی آن دیده می‌شود؛ مثلاً اگر او طبق عادت خانوادگی یا منطقه‌ای خوشرو نباشد و اخمو باشد، در این لباس بسیار زنده دیده می‌شود و دین‌گریزی ایجاد می‌کند. یا خدای نکرده اگر زن‌باره باشد، انعکاسش بسیار وحشتناک خواهد بود. یا اگر به مسائل عرفی اعتنا نکند، چه در پوشش، چه در پیرایش و چه در تکیه کلام‌ها و آداب و رسوم زندگی، هر کدام در حکم خطایی بسیار بزرگ، تأثیرات منفی زیادی بر مخاطبان خواهد داشت. همه ما نیز خودمان گرفتار چنین خطاهایی بوده‌ایم و انعکاس بدش را دیده و اخبار زیادی در این باره شنیده یا از آشنایان دیده‌ایم.

اگر بخواهیم تجربه خودمان، چه از خودمان و چه از دیگران معیار قضاوت قرار بدهیم، چند درصد از کسانی که لباس روحانیت دارند، رفتارشان اسوه و الگو است و چند درصد مشکل دارند؟! شاید تعجب کنید؛ ولی شخصاً به این باور رسیده‌ام که دست کم پنجاه درصد بدبینی‌هایی مردم، مربوط به لباس است! این لباس، انتظارات را بالا می‌برد و از سوی دیگر انعکاس رفتارها را صد چندان می‌کند. از سوی دیگر اغلب عزیزانی که این

لباس را می‌پوشند، رفتارشان نماد دین نیست و کثیر الخطا هستند. در نتیجه هم به سبب افزایش انتظار و هم به علت انعکاس چندین برابری این رفتارها، مردم دلزده‌تر می‌شوند. تصور کنید یک قاضی که یا به جهت علم ناقص یا هوای نفس، درست قضاوت نمی‌کند، اگر این آدم با لباس دین باشد تا چه اندازه دین‌گریزی درست می‌کند و اگر با لباس دین نباشد چقدر؟

وقتی مدیر ناشایستی، لباس دین به تن دارد، تمام رفتارهای بدش به نام دین نوشته می‌شود و به سبب لباس شاخص روحانیت، ضعف‌های او به اضعاف مضاعف ضرب می‌شود و دلزدگی و دین‌گریزی را رقم می‌زند. شاید بزرگ‌ترین لطف برخی‌ها به دینداری مردم همین باشد که تصمیم بگیرند، لباس دین را از تن بکنند. از خاطر نمی‌رود یک بار، یکی از مؤمنان که دل پری داشت با صدای بلند می‌گفت: آقا چرا وقتی کسی می‌خواهد قاضی یا مدیر شود، این لباس را نمی‌پوشد تا این قدر مردم را بدبین نکنند. خلاصه سخن این‌که اگر لباس شاخص پوشیدن در انبیا، فقط جنبه تربیتی داشت، در ما علاوه بر آن، غرض دیگری هم دارد و آن جلوگیری از تخریب دین است! امروز در حکومت اسلامی ضعف‌ها و نارسایی‌ها، گاه خیانت‌ها و یا حرف‌های زننده و سبک با نمادهای دین ارائه می‌شوند. رئیس‌جمهور را ببینید که یک آخوند است و رفتارهایش با نماد دین به مخاطب ارائه می‌شود. رفتارهای سبک، حرف‌ها و تحلیل‌های کم‌ارزش و خلف وعده‌ها و همه چیز او به نام دین ارائه می‌شود. حالا تصور کنید چه سطحی از دین‌گریزی و وهن به دین را موجب می‌شود.

البته بنده هم قبول دارم که این لباس می‌تواند خوبی‌ها را هم منعکس کند و بر تأثیر آن‌ها بیفزاید؛ اما سخن درباره این است که لباس روحانیت، یک

فرضیه ذهنی نیست؛ بلکه یک واقعیت عینی است و ظهور و بروز دارد. در همه سال‌هایی که دیده‌ایم و دیده‌اید، از مردم درباره رفتارهای خوب و روحانیت بیشتر شنیده‌ایم یا از رفتارهای سبک و خلاف شأن!

۳. آخوندهای سلبریتی

یکی از پدیده‌های نوظهور و در حال توسعه، آخوند سلبریتی است که لزوماً به معنای منفی نیست؛ بلکه آخوندی است که در عرصه‌ای به یک شخصیت، تبدیل شده است و بیشتر دیده می‌شود. در زمان حاضر، افراد زیادی این‌طورند. برخی با آوازخوانی یا حضور در ورزشگاه یا عکس گرفتن در کنار بازیگران یا حضور تبلیغی کنار دریا و حتی برخی با عروسک‌گردانی معروف شدند. اکنون در مقام داوری درباره تک تک این‌کارها نیستیم؛ ولی اجمالاً برای بنده محرز است که خیلی از این اقدامات، نه از سر نامجویی یا هوس‌بازی، بلکه از سر ذوق و هنر شخصی یا اعتقاد به این‌که با این روش بهتر می‌شود مردم این روزگار را جذب دین کرد یا با این‌باور است که مثلاً بازیگران و زن‌های بدحجاب هم خدا دارند، پس باید آخوند هم داشته باشند! یا با این اعتقاد است که آخوند باید در کنار مردم باشد؛ حتی اگر در ورزشگاه باشد یا لب دریا و امثال این‌ها که البته برخی درست و برخی هم محل تأمل است. در هر حال این داستان شروع شده است و از این پس شاهد گسترش آن هم خواهیم بود.

در یک بررسی، چیزی که بنده فهمیدم و با شما در میان می‌گذارم، آن است که دلیل بد دیده شدن خیلی از این حرکات، نفس عمل نیست؛ بلکه نوع پوشش آخوندی ماست. این لباس در ذهنیت و جامعه ما، لباس رسول الله و

لباس دین و لباس مقدسین است. این لباس، لباس منبر و مسجد است. اساساً خیلی با پوشش عمومی فاصله دارد. اگر خود پیغمبر هم امروز با این لباس لب دریا برود، ناهنجار دیده می‌شود. ده‌ها طلبه در ورزشگاه شرکت می‌کنند و از نزدیک بازی‌ها را تماشا می‌کنند؛ اما کسی حساسیت نشان نمی‌دهد، رسانه‌ای نمی‌شوند و کسی هم بد و بیراه نمی‌گوید، با این‌که آن‌ها با همین پیراهن یقه شیخی در آن‌جا شرکت کرده‌اند و ریش بلندی هم دارند و کسانی که اطراف آن‌ها در ورزشگاه نشسته‌اند، متوجه طلبه بودن آن‌ها هستند. چیزی که مسأله را زنده می‌کند، نوع پوشش است. این لباس برای این کارها نیست.

وقتی نشان می‌دهد که دو تا طلبه با کلی ریش و عمامه و عبا و قبا، صدای عروسک در می‌آورند و عروسک می‌چرخانند، حال آدم به هم می‌خورد؛ نه از این‌که چرا یک طلبه، با یک هویت خاص، یا در مقام انسانی که درس دین را خوانده با انگیزه‌های پاک عروسک‌گردانی می‌کند؛ بلکه از این باب که «برادر من، کار با عروسک، لباس به این سنگینی نمی‌خواهد. کسی که صدای عروسک در می‌آورد و لب و لوجه‌اش را کج و راست می‌کند که لازم نیست لباسی تا این اندازه متشخص به تن کند.» یا بزرگواری که خدا او را از نعمت صدای خوش بهره‌مند ساخته، احساس می‌کند می‌تواند از این صدا در تبلیغ دین بهره بگیرد، بسم الله! اما نه با این لباس؛ بلکه آوازخوانی با این لباس، زنده است؛ یعنی درست که نگاه می‌کنیم، مبلغ بودن مشکل‌ساز نشده است، مشکل، نوع پوشش است. خود این نشان می‌دهد که لباس، لباس زمانه نیست و مانع از تحرک و ابتکار عمل می‌شود؛ مثل طلبه‌ای که قدرت بازیگری دارد و می‌تواند با تئاتر و امثال آن کارش را پیش ببرد. خیلی هم

خوب است؛ اما نه با این لباس. نمی دانم چطور شده است که لباس به طور نچسبی به همه کارهای ما سنجاق شده است!

دو. آسیب‌های فردی

تبعات فردی شمایل فعلی لباس روحانیت را می‌توان از جهات تربیتی و خانوادگی نیز بررسی کرد:

۱. رانت منزلت و خودبزرگ‌بینی پنهان

تصور کنید وقتی آدمی می‌خواهد وارد حوزه شود، احساس می‌کند وارد مسیری شده که مسیر بهترین‌های خداست. شیطان در پوستش می‌دود و او را خیالاتی می‌کند که تو امتداد خط نبوت و خط علمای بزرگ هستی. انبیای هر قوم، اشرف آن قوم بودند و علما هم، ورثه علم و معرفت و درجات آن‌ها هستند. همین احساس وقتی در جان طلبه بنشیند و حتی مقداری از آن در وجودش رخنه نماید، برای آسیب‌پذیر کردنش کفایت می‌کند.

یادم نمی‌رود روزی یکی از اساتید مشهور قم در حوزه‌ای که بنده مسئولیت داشتم، دعوت شد تا برای طلبه‌ها درس اخلاق بگوید. من دیر رسیدم؛ ولی لحظه‌ای که رسیدم این جمله را شنیدم: «یک طلبه به تنهایی به کل من فی الارض جمیعا می‌ارزد. یک طلبه از تمام انسان‌های روی زمین ارجح است!» بی‌اختیار حالم دگرگون و آن بزرگوار از چشمم ساقط شد؛ یعنی فرهنگی در حوزه است که القا می‌کند فرد حوزوی، برتر از بقیه است.

همین الان یادم افتاد. ما تازه طلبه شده بودیم و ماه مبارک رمضان بود. یکی از مؤمنان و پامنبری‌های بنایی، ما را به اتفاق استادمان برای سحری

دعوت کرد؛ بله سحری! خودش را به زحمت انداخته بود. بعد از سحری صحبتی در گرفت. این خاطره بد هیچ وقت فراموشم نمی‌شود که آن استاد بزرگوار برگشت و گفت: «ما استادی داریم که چند سال است درس خارج ایشان می‌رویم و هنوز چند مسأله بیشتر نتوانسته‌ایم حل کنیم. دین که به این راحتی نیست. این‌ها انسانیت است. خیلی‌ها در واقع گاو هستند!» و مقصودشان همان کسانی بودند که مثلاً درس خارج فقه امثال استاد ایشان را درک نکرده بودند و یا طلبگی نکرده بودند! البته این‌ها زیاد نیستند؛ گرچه کم هم نیستند.

این طلبه در این فضا رشد می‌کند و بعد از چند سال معدود، به پوشیدن لباس دین مفتخر می‌شود. وقتی لباس دین را می‌پوشد، یا از همان اول توهم می‌زند و خیال می‌کند اشرف مخلوقات شده و یا حواسش است؛ اما به سبب لباس دین هم که شده، انتظار دارد کوچک و بزرگ، زن و مرد، خواهر و برادر، پدر و مادر و همه عالم و آدم او را تکریم کنند. اگر بزرگ‌تری که زودتر از من معمم شده، از دری وارد یا خارج شود، هر چقدر هم که به خودم نگیرم، از این‌که احساس می‌کنم به شأن لباس توهین شد، دلخور می‌شوم. در یک جلسه هر چند افراد بسیار باتقواتر از من باشند، من باید پیش‌نماز بشوم و اگر غیر از این اتفاق بیفتد توهین به تمام مقدسات عالم تلقی می‌شود. اگر کسی در آن جلسه، عهده‌دار سخن گفتن باشد، حتی اگر لعل و دراز دهانش بریزد، چون در حضور من سخن گفته، به دین خدا بی‌ادبی کرده است.

داستان غریبی است. به مرور زمان جای من و خدا، جای من و رسول خدا و جای من و دین خدا عوض می‌شود. گاه این توهم به اندازه‌ای تشدید

می‌شود که بر زبان می‌آید. یادم است روزی خانواده یکی از طلبه‌هایی که تازه معمم شده بود، مرا به منزلشان دعوت کرد. طلبه هنوز ۲۰ سالش تمام نشده بود و برادر بزرگ‌ترش ۴۰ سال داشت. برادرش در حضور خود طلبه گلایه می‌کرد. همان روزی که این آقا معمم شد و به خانه آمد، من طبق رسم همیشگی جلوتر از او از در وارد شدم. به خیالم او هر که باشد، برادر کوچک‌تر من است. وقتی از در گذشتم، این آقا دستش را بلند کرد و محکم به بیخ گوش من کوبید! دنیا دور سرم چرخید. برادر ۲۰ ساله و سیلی زدن به گوش برادر ۴۰ ساله! صدایش را بلند کرد و در حالی که سرم داد می‌زد گفت: «تو احترام لباس دین را حفظ نمی‌کنی! تو حق نداری جلوتر از من وارد یا خارج شوی!» از شرمندگی نمی‌دانستم چه بگویم. البته تصریح و تأکید می‌کنم این‌ها نمونه‌های نادرند و قابلیت تعمیم ندارند؛ ولی بیانگر یک بیماری و رویه غلط تربیتی هستند که گاه پنهان و گاه آشکار می‌شود و به اشکال ضعیف و قوی خود را نشان می‌دهد. این را مقایسه کنید با کلام رسول خدا(ص) که فرمود: اگر کسی دوست داشته باشد که وقتی وارد مجلسی می‌شود، مردم به پایش بلند شوند، جایگاهش آتش است.

و رَوَى أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ (ص) قَالَ: مَنْ أَحَبَّ أَنْ يُمْتَلَّ لَهُ الرَّجَالُ فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ.^۱

بله ناخواسته این تصور در طلبه ایجاد می‌شود که از حیث منزلت و جایگاه در رتبه برتری قرار دارد؛ حتی اگر خودش هم شایسته نباشد، بالاخره این لباس اقتضا می‌کند که چنین منزلتی برایش قائل شوند. تصور

می‌کنید شیطان بیکار می‌نشیند؟ به مرور زمان، نفس من از این همه احترام و جایگاه مفت و مجانی خوشش می‌آید. من از رانت منزلت استفاده کرده‌ام. من سربازی بودم که یک شبه درجه سرلشکری به دوش من زده شده است و همه باید حرمت این درجه را نگه دارند. این است که به ظواهر بیشتر می‌پردازم. به تمشیت ریش و عمامه می‌پردازم. اصطلاحات سنگین و رنگین را از بر می‌کنم. راه رفتن و حرکات و سکنا تم را بر این اساس تنظیم می‌کنم. این‌ها را با روایاتی از این قبیل مقایسه کنید:

عَنْ عَلِيٍّ بْنِ مَهْزِيَّارٍ عَنِ ابْنِ أَبِي نَجْرَانَ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ بَحْرِ عَنْ فُرَاتِ بْنِ أَحْنَفَ عَنْ رَجُلٍ مِنْ أَصْحَابِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (ع) قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ تَبَدَّلْ وَلَا تُشْهَرْ وَأَخْفِ شُحُوكَ لِئَلَّا تُذَكَّرَ.^۱

عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنِ أَبِيهِ عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدٍ [وَعَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدٍ] عَنِ سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ الْمَنْقَرِيِّ عَنِ حَفْصِ بْنِ غِيَاثٍ عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ: قَالَ إِنْ قَدَرْتُمْ أَنْ لَا تُعْرَفُوا فَافْعَلُوا.^۲
وَتَخَلَّصْ إِلَى إِحْمَالِ نَفْسِكَ وَإِحْفَاءِ ذِكْرِكَ.^۳

وَقَالَ (ع): إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْأَتْقِيَاءَ الْأَبْرِيَاءَ الْأُحْفِيَاءَ الَّذِينَ إِذَا حَضَرُوا لَمْ يَعْرِفُوا، وَإِذَا غَابُوا لَمْ يَفْتَقِدُوا، قُلُوبُهُمْ مَصَابِيحُ الْهُدَى، يَنْجُونَ مِنْ كُلِّ غَبْرَاءٍ مُظْلِمَةٍ.^۴

مگر میان علمای اخلاق معروف نیست که اگر انسان پیش از این که خود

۱. مفید، امالی، ص ۲۰۹.

۲. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۸، ص ۱۲۸، ح ۹۸.

۳. لیشی، عیون الحکم و المواعظ، ص ۱۰۶.

۴. نزهة الناظر و تنبيه الخاطر، ص ۱۵.

را ساخته باشد، معروف شود و منزلت یابد، تربیت نفس محال است.

قَالَ (ع): لَا يَزَالُ الْعَبْدُ بِخَيْرٍ، مَا لَمْ يُعْرِفْ مَكَانَهُ؛ فَإِذَا عُرِفَ مَكَانَهُ، لَبِسَتْهُ فَثَنَةٌ لَا يَبُتُّ لَهَا، إِلَّا مَنْ تَبَتَّهُ اللَّهُ.^۱

طلبه‌ای که تا دیروز یکی از مردم بود، وقتی یک‌شبه لباس روحانیت را که لباس مراجع و علمای بزرگ است، می‌پوشد، در منطقه خود، شناخته و مصداق «بشار الیه بالبنان» می‌شود. حس عصمت و علو مرتبت نسبت به دیگران پیدا می‌کند و بالمآل گوش‌هایش از شنیدن انتقاد و اشتباه کر می‌شود و این یعنی شروع سقوط از بهشت انسانیت به دوزخ تکبر و خودشیفتگی. گاه بر خود می‌ترسم که نکند مصداق این حدیث و امثال آن باشیم:

قَالَ النَّبِيُّ (ص): سَيَأْتِي زَمَانٌ عَلَى أُمَّتِي لَا يَعْرِفُونَ الْعُلَمَاءَ إِلَّا بِشَوْبٍ حَسَنِ وَلَا يَعْرِفُونَ الْقُرْآنَ إِلَّا بِصَوْتِ حَسَنِ وَلَا يَعْبُدُونَ اللَّهَ إِلَّا فِي شَهْرِ رَمَضَانَ فَإِذَا كَانَ كَذَلِكَ سَلَطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ سُلْطَانًا لَا عِلْمَ لَهُ وَلَا حِلْمَ لَهُ وَلَا رَحْمَ لَهُ.^۲

یعنی زمانی می‌رسد که علما، عمده تمایزشان با بقیه در لباس زیبا و تحسین برانگیز است، نه با عمل و حلم و زهدشان؛ بلکه فقط لباس، معرف آن‌هاست. همان‌طور که قرآن هم در زمان ما جز با قرائت مجلسی شناخته نمی‌شود؛ یعنی مردم بیش از این‌که با معارفش انس بگیرند و با صدای محزون به تلاوت خاضعانه بپردازند، با قرائت‌های مجلسی آن چنانی که

۱. کنز العمال، ح ۵۹۵۰.

۲. روزگاری می‌آید که علما شناخته نمی‌شوند، مگر به لباس زیبا و قرآن شناخته نمی‌شود، مگر به صدای خوش و خدا عبادت نمی‌شود، مگر در ماه رمضان! وقتی چنین شود خداوند، سلطانی بر آن‌ها حاکم کند که نه علم دارد، نه حلم دارد و نه رحم (شعیری، جامع الأخبار، ص ۱۳۰).

اغلب ربطی هم با معانی و معارف ندارد و بیش از آنکه افراد را به فکر وادارد به فریاد «الله الله» می‌رساند.

یکی دیگر از تبعات رانت منزلت، بی‌نیازی از تلاش برای تمایز شخصیتی، رفتاری و علمی است. تصور کنید شما به هیچ‌وجه امتیاز ظاهری و رانتی ندارید؛ یعنی این‌طور نیست که به سبب انتساب به یک خانواده یا یک صنف به طور طبیعی و بدون تلاش خاص، از بعضی مزایا و احترام‌ها برخوردار باشید. در این صورت اگر بخواهید ادعا کنید که شما هم در جهتی از امور اهل فن هستی و امتیاز و کارآیی دارید، باید تلاش کنید تا در جهتی ممتاز باشید؛ مثلاً به مرور برای بقیه معلوم شود که من مکانیک یا پزشک یا بنای خوبی هستم. وقتی من پس از سه سال تحصیل ادبیات و منطق^۱ ملبس به لباس دین می‌شوم که همان لباس، بدون کمترین تفاوتی به تن مراجع و بزرگان دین هم هست، از رانت منزلت برخوردار می‌شوم و به یک صنف گرامی و محترم می‌پیوندم. برای همین هم است که از همان لحظه، انتظار احترام صنفی دارم.

این احساس، یک احترام صنفی را برای من تضمین می‌کند؛ یعنی حتی اگر من کم‌تقواتر از بقیه اهل مسجد هم باشم؛ چون این لباس را به تن دارم، نگران نیستم و امام جماعت خواهم شد؛ چون این لباس را به تن دارم، باید بر

۱. در سال‌های اخیر، قانونی در شورای عالی حوزه تصویب شد که طی آن طلبه دست کم باید ۶ پایه تحصیلی خود را با موفقیت به پایان برساند و تحقیقاتی درباره ویژگی‌های اخلاقی وی صورت گیرد. گذشته از آن‌که این قانون بسیار دیر هنگام تصویب شد و ضعف‌های جدی در نحوه اجرای آن وجود دارد، هنوز فراگیر نشده و برخی حوزه‌ها، هرچند به صورت غیر رسمی طلبه‌ها را از پایه‌های پایین‌تر ملبس می‌کنند.

فراز منبر بروم و سخن بگویم، گرچه ده نفر باسوادتر از من در جلسه باشند. خود همین تمایز صنفی ارثی، من را بی‌نیاز از هر تلاشی برای تمایز شخصیتی و علمی و فضلی می‌کند و این آغاز تنبلی و زمین‌گیر شدن است. البته انصاف این است که طلبه‌ها دو گونه‌اند: برخی دقیقاً برای این‌که لباس دین را می‌پوشند، بر کار و تلاش علمی خود می‌افزایند؛ چون احساس می‌کنند باید پاسخ‌گوی پرسش‌ها باشند یا باید منبر بروند. پس ناگزیر باید مطالعات مفصلی را آغاز کنند یا چون در مجالس مورد سؤال قرار می‌گیرند، چاره‌ای جز مطالعه روزانه رساله عملیه و امثال آن ندارند؛ اما غفلت نکنیم از این‌که همه این‌طور فکر نمی‌کنند و شیطان در کمین است و نفس اماره بیکار ننشسته است؛ زیرا عده‌ای نیز ضعف نفس دارند و دنبال کار و کاسبی هستند و برای علم و عمل به حوزه نیامده‌اند. لباس دین بهترین پوشش برای این افراد است تا بدون هیچ تلاشی از منزلت صنفی بهره ببرند و دنیای خود را بسازند و دین مردم را خراب کنند.

۲. تقویت روحیه نفاق

پیش‌تر نیز گفتیم که یکی از آفات لباس، آن است که طلبه جوان، سرشار از شور و جنب و جوش جوانی را ناگزیر از رفتارهایی می‌کند که متناسب این لباس است؛ ولی متناسب سن و سال و شور و نشاط نیست؛ او را وادار می‌کند تظاهر کند و خود را خیلی بهتر از چیزی نشان دهد که واقعیت دارد؛ او را ناگزیر می‌کند رفتارهایی را از خود نشان دهد که در خلوت تقیدی به آن ندارد؛ یعنی از طلبه جوان یک بازیگر می‌سازد؛ برخلاف کسانی که این لباس را فرصتی برای بندگی می‌شمارند، بنده آن را آفتی برای دوگانگی

شخصیتی می‌دانم؛ زیرا تقیدات اجباری غیر اختیاری اگر گذرا نباشند، نفاق تولید می‌کنند. هر وقت این حدیث را می‌شنوم قلبم می‌لرزد:

رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ عِيسَى الْفَرَّاءِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي يَعْفُورٍ
قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع) يَقُولُ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ الْبَاقِرُ (ع) مَنْ كَانَ
ظَاهِرُهُ أَرْجَحَ مِنْ بَاطِنِهِ حَفَّ مِيرَانُهُ.^۱

این لباس که طلبه یک لا قبا را به یک قدیس تبدیل می‌کند و احترام دیگران را بر می‌انگیزد و در امر دین جلو می‌اندازد، دقیقاً او را آماج تیر امثال این روایت قرار می‌دهد. مردم از صاحب این لباس، انتظار شوخی‌های زیاد و خنده‌های طولانی و حرکتهای سبک ندارند؛ در حالی که این‌ها طبیعت جوانی است. یک جوان تا کی و چند روز و چند ساعت می‌تواند مثل یک آدم میانسال و جا افتاده، آرام و موقر باشد؟!

یکی از قدیمی‌های حوزه طالبیه تبریز نقل می‌کرد، من حوالی سال ۱۳۰۰ طلبه جوانی بودم و حجره داشتیم. یکی از تفریحات شبانه برخی از ما این بود که هر کدام از ادا و اطوارهایی که در طول روز در آورده بودیم و مردم را سر کار گذاشته بودیم، تعریف می‌کردیم و فقهه می‌زدیم و می‌خندیدیم؛ مثلاً یکی می‌گفت: من شال کمرم^۲ را عمدتاً شل کرده بودم تا روی زمین کشیده شود، عبایم را هم رها کرده بودم تا کاملاً بی‌اعتنا به دنیا به نظر بیایم. داشتم می‌گذشتم که فلان تاجر بزرگ بازار را دیدم، گردنم را هم کج کردم تا شبیه زهاد و عرفا شوم! وقتی از کنارش می‌گذشتم یک سلام متواضعانه‌ای کرد که

۱. من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۴۰۴، ح ۵۸۷۰.

۲. آن دوره از روی قبا، شال می‌بستند و قبا را با شال محکم می‌کردند.

حد و اندازه ندارد! البته این‌ها زیاد اتفاق نمی‌افتد؛ ولی آن قدر هم کم نیستند که بتوان نادیده گرفت.

حَدَّثَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ إِدْرِيسَ رَحِمَهُ اللَّهُ قَالَ حَدَّثَنَا أَبِي عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ أَبِي الْخَطَّابِ قَالَ حَدَّثَنَا الْمُغِيرَةُ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ حَدَّثَنَا بَكْرُ بْنُ حُنَيْسٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الشَّامِيِّ عَنْ نَوْفِ الْبِكَالِيِّ قَالَ: أَتَيْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (ع) وَهُوَ فِي رَحْبَةِ مَسْجِدِ الْكُوفَةِ... يَا نَوْفُ إِيَّاكَ أَنْ تَتَرْتَبِنَ لِلنَّاسِ وَتُبَارِرَ اللَّهَ بِالْمَعَاصِي فَيُفْضَحَكَ اللَّهُ يَوْمَ تَلْقَاهُ.^۱

شاید من یا شما گرفتار این مصیبت باشیم، البته در مراتب نازل‌تر آن. شاید توجه زیاد به اندازه عمامه و تمشیت زیاد از حد ریش و عنایت ویژه به جنس و رنگ عبا و قبا و عطر و امثال آن از همین قبیل تسویلات نفس باشد. چرا من طلبه جوان کم‌سواد و کم‌تقوا که تازه از دبیرستان یا راهنمایی به حوزه آمده‌ام و هنوز معرفت دینی و تقوای الهی در جان و دلم ریشه ندوانده است، لباسی را به تنم کنم که برای قامت بزرگان دین، دوخته شده است؟ این‌ها بسترساز شخصیت دوگانه است و خدای نکرده کسی که گرفتار این دوگانگی شود، جایی در بهشت ندارد و نمی‌تواند نماینده دین باشد.

شاید کسی به این حدیث شریف استناد کند:

وَ عَنْهُ (ص) قَالَ: خَيْرُ سَبَابِكُمْ مَنْ تَشَبَهَ بِكُهُولِكُمْ وَ شَرُّ كُهُولِكُمْ مَنْ تَشَبَهَ بِسَبَابِكُمْ.^۲

بهترین جوانان شما، جوانی است که خودش را به پیرمردان شبیه کند و

۱. صدوق، امالی، ص ۲۰۹، ح ۹.

۲. مکارم الأخلاق، ص ۱۱۸.

بدترین پیرمردان هم کسی است که خودش را به جوانان شبیه کند. بنابراین اشکالی ندارد که ما طلاب جوان را در محذوری قرار دهیم که آن‌ها ناگزیر مانند افراد مسن رفتار کنند، خیلی موقر باشند، آرام حرکت کنند، آرام سلام بدهند و ...

در پاسخ می‌گوییم: به طور قطع، این حدیث در صدد نادیده گرفتن اقتضائات طبیعی دوره‌های مختلف سنی نیست؛ یعنی نمی‌خواهد بگوید که بچه، بچگی و جوان، جوانی نکند؛ مثلاً یک مرد یا زن جوان، نیازهایی متفاوت از یک پیرمرد و پیرزن دارد، طبعاً پراثری است و رها نشدن این انرژی‌ها به سلامت جسمی و روانی‌اش آسیب می‌زند و به انزوا یا افسردگی منجر می‌شود. حسنین (ع) هم وقتی بچه بودند، با هم کشتی می‌گرفتند. با بچه‌های مدینه بازی می‌کردند؛ حتی گاه در میان بازی، خوابشان می‌گرفت و مادر و پدر بزرگوارشان را حسابی نگران می‌کردند یا زمانی که حضرت ولی عصر (عج) خردسال بودند با پدرشان بازی‌های کودکانه داشتند؛ همچنان‌که حضرت امیر (ع) چون جوان بودند، حس و حال شوخی داشتند و برخی این را بر ایشان ایراد می‌گرفتند. این مطلب، قطعی است که اگر جوان بخواهد مثل یک پیرمرد زندگی بکند، آسیب جسمی و روانی می‌بیند. برای همین هم بسیاری از اساتید اخلاق از این‌که ببینند طلبه‌ای جوانی نمی‌کند، بدشان می‌آید و توصیه می‌کنند که از جوانی خودتان لذت ببرید، تفریح کنید، بیشتر با همسران باشید و امثال این‌ها.

بنابراین مقصود امام صادق (ع) آن است که بهترین جوان، این است که سبکسری نکند و گرفتار مستی جوانی نشود و سر به هوا نباشد و مانند پیرمردها آینده‌نگر و اهل حزم باشد؛ چنان‌که بدترین پیرمرد، کسی است که

گرفتار مستی جوانی شود و مثل یک جوان دم‌غنیمتی عمل کند.

يُنْبَغِي لِلْعَاقِلِ أَنْ يَحْتَرِسَ مِنْ سُكْرِ الْمَالِ وَ سُكْرِ الْقُدْرَةِ وَ سُكْرِ الْعِلْمِ وَ
سُكْرِ الْمَدْحِ وَ سُكْرِ الشَّبَابِ فَإِنَّ لِكُلِّ ذَلِكَ رِيحاً حَبِيَّةً تَسْلُبُ الْعُقْلَ وَ
تَسْتَخِفُّ الْوَقَارَ.^۱

پس مقصود این نیست که جوان مثل پیرمرد راه برود و با نشاط و قدرت
ندود یا وقت بیشتری با همسرش نگذراند یا کرخت باشد یا قیامه دمغ و
گرفته‌ای داشته باشد.

اگر حدیث را این‌طور تفسیر کنیم، بی‌شک لباس روحانیت نه تنها مانع از
مستی جوانی نمی‌شود؛ بلکه جوان غیر مست را هم مست می‌کند. وقتی
جوانی که هنوز فضل زیادی ندارد و باید کنار در بنشیند، به بالای مجلس
چند هزار نفری هدایت شود، آن‌چه را باید بشنود، بر فراز منبر برای دیگران
بگوید، آیا برایش مست کننده نیست؟ وقتی جوانی باید با همسالانش
هم‌سخن شود، در حصار پیران و ریش سفیدان باشد و برتر از آنان محسوب
شود، آیا این شرایط برایش مست کننده نیست؟!

۳. منزوی شدن

پیش‌تر درباره احتجاب به لباس صحبت کردیم. این‌جا از نظر تربیتی و
شخصی به این مسأله می‌پردازیم؛ یعنی مشکلاتی که برای خود ما طلبه‌ها
منهای مردم و تأثیرات منفی اجتماعی وجود دارد. یکی از دوستان نقل
می‌کرد که تازه ملبس شده بودم. مثل بسیاری از طلبه‌ها اغلب در خودم بودم

۱. لینی، عیون الحکم و المواعظ، ص ۵۵۲، ح ۱۰۱۷۵.

و در میان مردم احساس راحتی نمی‌کردم. آن وقت هنوز از نفت استفاده می‌کردیم و همه جای شهر گازکشی نشده بود. برای خرید نفت صف ایستاده بودم، آن هم با لباس دین! چون توصیه اساتید معزز حوزه این بود که شما در همه احوال زندگی در سفر و حضر باید لباس طلبگی بپوشید؛ حتی تأکید کرده بودند که وقتی با همسرانتان بیرون می‌آیید، آن‌ها ده متر از شما عقب‌تر بیایند؛ چون لباس، جلب توجه می‌کند و مردم خیره خیره به زنانتان نگاه می‌کنند.

در هر حال کنار مغازه نفتی، ایستاده بودم؛ اما خیلی ساکت و یکی دو متر با فاصله از بقیه. صاحب مغازه، پیرمردی شصت هفتاد ساله اما زبان‌دار و پرحرف بود. وقتی من را دید که با کسی حرف نمی‌زنم و از صف، قدری فاصله گرفته‌ام، حرفی زد که هیچ وقت یادم نمی‌رود. گفت: «حاجی چرا این‌طور تنها تو خودتی؟ چرا از مردم فاصله گرفتی؟ زمان شاه، پاسبان‌ها از مردم فاصله می‌گرفتند و قاطی نمی‌شدند و حالا شما آخوندها!» او می‌گفت: این جملات هیچ‌وقت از خاطر من نمی‌رود. واقعیت این است که من از روز اول با انگیزه‌های اجتماعی وارد حوزه شده بودم و از منزوی شدن نفرت داشتم؛ اما دست خودم نبود. وقتی احساس می‌کردم، مردم مرا زیر نظر دارند، اذیت می‌شدم. ناخواسته احساس می‌کردم این لباس، لباس نفت گرفتن و صف ایستادن نیست.

شاید در یک مقایسه، این مطلب روشن‌تر شود. یک پلیس در حین مأموریت مثلاً سر چهار راه از این‌که لباس متفاوتی به تن دارد، هیچ حس بدی ندارد و حتی تعامل خوبی با مردم برقرار می‌کند؛ اما اگر بنا باشد این آدم همیشه این لباس را در همه جا بپوشد، منزوی می‌شود. فرض کنید بخواهد

نفت بگیرد و ناگزیر از پوشیدن لباس فرم باشد یا می‌خواهد روز جمعه برای صبحانه دو تانان داغ بگیرد، لباس فرم بپوشد یا برای خرید نفت با لباس فرم پلیسی ساعت‌ها در صف بایستد. آیا این آدم احساس راحتی خواهد کرد؟ یا احساس می‌کند میان این لباس خاص با صف نفت تناسبی نیست؟ این لباس توی ذوق می‌زند و همان مردمی که با این لباس در سر چهار راه کنار آمده بودند، در صف نفت نمی‌توانند کنار بیایند. پس او ناگزیر فاصله می‌گیرد یا راحت سخن نمی‌گوید.

من طلبه هم داخل مسجد با این لباس مشکلی ندارم و با مردم گرم می‌گیرم؛ زیرا از نظر مردم، مقدس است و مسجد هم مکان مقدسی است، نه صف نفت فروشی. مسجد با این لباس، بی‌تناسب نیست؛ اما وقتی از مسجد بیرون می‌رویم و وارد ابعاد دیگر زندگی می‌شویم؛ یعنی فضایی که دیگر مقدس نیست و بوی نفت و نان می‌دهد، این لباس به چشم می‌آید و انگشت‌نما می‌شود و طلبه را منزوی می‌کند. البته من هم می‌دانم که برخی طلبه‌ها درون این لباس هم منزوی نیستند؛ اما آن‌ها درصد کمی هستند که شخصیت خاص و فوق‌العاده‌ای دارند. چه در لباس یا در غیر آن، کار خودشان می‌کنند؛ اما این عده ملاک قضاوت نیستند؛ چون عملکرد نوابغ، ملاک قضاوت درباره یک نظام آموزشی قرار نمی‌گیرد.

این انزوا به شخصیت اجتماعی ما ضربه زده است. شخصیت اجتماعی، بخشی از هویت ماست. بخشی از آن چیزی است که دین در صدد تربیت آن است. مگر می‌شود کسی مبلغ دین باشد، ولی منزوی و جامعه‌گریز شود. مگر امکان دارد خدای متعال کسی را که جامعه‌گریز است و در جامعه مجاله می‌شود، به پیغمبری برگزیند؟

۴. کم تحرکی

لباسی که به تن ماست، برای غیر منبر و مسجد، محدودیت دارد. لباس بسیار سنگینی است که اجازه تحرک را می‌گیرد. گذشته از جنبه‌های روانی که طلبه را منزوی می‌کند، خود لباس هم سنگین است و عملاً اجازه تحرک را از طلبه می‌ستاند؛ مثلاً شما می‌خواهید بروید سر کوچه و نان بگیرید. اگر لباس عادی و سبک بپوشید، خیلی زود به این تصمیم می‌رسید؛ چون هم از نظر روانی و هم از نظر جسمی سختتان نیست؛ اما اگر بنا باشد برای رفتن به سر کوچه عمامه و عبا و قبا بپوشید و تصور کنید که احتمالاً باید با این لباس صف هم بایستید و نگاه‌های مردم را هم تحمل کنید، خیلی سختتان می‌شود و شاید اگر مجبور نشوید، اقدام نکنید یا اگر فرد دیگری را سراغ داشته باشید، وی را بفرستید.

من به عنوان یک طلبه دقت کرده‌ام، اغلب طلبه‌ها بعد از معمم شدن، وزن زیاد می‌کنند و این نه از پرخوری بلکه از کم تحرکی بعد از پوشیدن لباس است. کم تحرکی هم مادر بسیاری از بیماری‌هاست.

سه. آسیب‌های خانوادگی

۱. مشکل در ازدواج کردن

از همه جا خبر ندارم؛ ولی می‌دانم در اغلب شهرها به‌ویژه شهرهای بزرگ، مردم اغلب به این‌که دخترشان زن طلبه شود، رغبت نشان نمی‌دهند. این در برخی شهرها، حالت زننده‌ای هم دارد؛ یعنی در همان گفتگوی اولیه مادرانه، وقتی متوجه طلبه بودن خواستگار معلوم می‌شود، یک «نه» معنادار می‌گویند و گفتگو را فیصله می‌دهند. طلبه‌های فاضل بسیاری را دیده‌ام که از این

مسأله، رنج‌های فراوانی برده‌اند. بر این باورم که بیش از نفس کار طلبگی، لباس طلبگی و محدودیت‌های رنج‌آور زندگی طلبگی عامل این «نه»‌های پیاپی است. شاهدش این‌که این «نه» گفتن‌ها وجه مشترک خانواده‌های متدین و غیر متدین است! در حالی که خانواده‌های متدین با جنس کار طلبگی و تحصیل معرفت دینی و خدمت به دین مشکلی ندارند. مشکل آن‌ها زندگی دشواری است که با این لباس رقم خواهد خورد. دست کم مشکل اصلی آن‌ها زندگی با این لباس است. باز شاهد دیگر این‌که یکی از گفتگوهای رایج در خواستگاری طلاب، بحث بر سر لباس است. خانواده عروس یا خودش، اغلب درباره این موضوع، بحث دارند.

۲. اخلال در وظایف همسری

همان‌طور که ما خودمان وقتی برای حضور در جامعه با این لباس متمایز مشکل داریم و اغلب احساس راحتی نمی‌کنیم، خانواده‌های ما بیشتر این مشکل را دارند. احتمالاً شما هم هر دو نوع حضور را تجربه کرده‌اید. چه تفاوتی میان بیرون رفتن به اتفاق خانواده با عبا و قبا و عمامه و بیرون رفتن بدون این‌ها و با لباس معمولی و متداول، احساس کرده‌اید؟ جز این است که در اولی مانند یک آدم مقدسی که نباید هنگام سخن گفتن با همسرش لبخند بزند یا بخندد یا حرف بزند، خشک و بی‌احساسید و البته چاره‌ای هم ندارید؛ زیرا مردم همین‌طوری هم شما را تحت نظر دارند، بماند به این‌که بگو و بخند هم داشته باشید! پیش‌تر گفتم که حوزه مقدمات که بودیم می‌گفتند و تأکید می‌کردند «دست کم خانم‌هایتان ده قدمی از شما عقب‌تر بیایند.» حتی می‌گفتند دیده شده است که برخی افراد مریض، به قدری این منظره

دوشادوش بودن یک طلبه ملبس با یک زن جوان) برایشان جذاب است که دنبالشان می‌کنند! بعدها شنیدم که جاهای دیگر هم چنین توصیه‌هایی وجود داشته است.

آیا در این زندگی که بناست دختر جوان این جامعه و نه جامعه صد سال پیش، ده قدم از شوهرش عقب‌تر راه برود، آسایش خواهد داشت؟ تا چه مدتی این دختر می‌تواند این‌طور زندگی کند و دم بر نیاورد؟

طلبه‌ای می‌گفت: سال‌ها پیش همسرم دوست داشت مثل بقیه زن‌ها همراه شوهرش خرید بکند. برای همین، برای تعویض طلای مختصرش به بازار طلای قم، نه شهرستان رفتیم. من با عمامه و عبا و قبا بودم و در کنارم زن جوانی بود که دوست داشت در کنار شوهرش راه برود و از او در خریدش نظر بگیرد. از لحظه‌ای که وارد پاساژ طلافروش‌ها شدیم، عذاب شب اول قبر من شروع شد. انبوه زن‌ها راست و چپ عبور می‌کردند و با نگاه‌های تند و تیز آزارم می‌دادند. کاملاً مشهود بود که مثل انگشت زایدی که بیرون می‌زند، در بازار طلا معلق هستم. میان آن همه زن، یک طلبه یک لاقبا، گیج و منگ کنار همسرش قدم می‌زند و به طلاها نگاه می‌کند و از این مغازه به آن مغازه می‌رود. در آن فشار روانی هر چه همسرم می‌گفت و می‌پرسید فقط تأیید می‌کردم و مدام تأکید می‌کردم که زودتر بخر برویم! خلاصه داستان را بگویم که با خوشحالی رفتیم با دعوا برگشتیم! البته که تقصیر از من بود. چون من در آن فضا نمی‌توانستم تقاضای طبیعی همسرم را برآورده سازم و با حوصله با او همراهی کنم. درباره انواع و اقسام طلاها آن هم با محدودیت مالی جیب طلبگی، نظر بدهم و مشارکت بکنم. من تنها عامل فشار شده بودم تا او هر چه زودتر انتخابش را انجام دهد و مرا رها بکند. برای همین است که از آن

به بعد به این نتیجه رسیدیم که دیگر با هم به بازار نرویم. البته این یکی از بهترین تصمیمات زندگی من بود. در این صورت هم آن‌ها آسوده بودند هم من. بله این لباس، لباس منبر و مسجد است و نه بازار زرگرها! نه صف نفت!

۳. اخلال در وظایف پدری

شما هر کسی که می‌خواهید باشید؛ اما وقتی بچه‌دار می‌شوید، شأن پدر بودن پیدا می‌کنید. پدر بودن تکالیفی را به گردن می‌آورد. مثال ساده‌ای می‌زنم. بچه‌ها حق دارند که پدرانشان آن‌ها را به فضاهای آزاد ببرند و با آنان هم‌بازی شوند. آیا یک طلبه با این لباس سنگین می‌تواند دست دختر و پسرش را بگیرد و آن‌ها را پارک یا شهر بازی ببرد؟ اگر نبرید که خلاف وظایف پدر عمل کرده‌اید و این بچه عقده‌ای می‌شود. اگر هم ببرید، خوش نمی‌گذرد؛ زیرا شما راحت نیستید و این ناراحتی به آن‌ها منتقل می‌شود.

تازه اگر به اندازه‌ای برسند که خوب و بد را بفهمند، متوجه نگاه‌های سنگین مردم خواهند شد. شاید از آن به بعد خودشان به همراهی شما راضی نشوند. به‌تازگی شنیدم که خواهر یکی از طلبه‌ها به او گفته بود: یک بار با پدر رفتیم میوه بخریم، آن قدر مردم متلک گفتند که از آن به بعد دیگر حاضر نشدم با پدر جایی بروم! خلاصه سخن این‌که نمی‌دانم این چه لباسی است که برای دین دوخته‌ایم که نه تنها کمکی به حال دین نمی‌کند، بلکه هر طور نگاه می‌کنید، مانع آن می‌شود!

۴. محدودیت در کسب و کار

برخی اوقات فکر می‌کنم ناخواسته خودمان را به تکلفاتی انداخته‌ایم که

خدای متعال هیچ پیغمبری را به آن‌ها تکلیف نکرده است! خدای متعال از هیچ پیغمبری نخواست که به خاطر تبلیغ دین، از کار و زندگی دست بکشد، کار نکند و منتظر امدادهای غیبی باشد! تا جایی از کتاب و سنت بر می‌آید، همه انبیا مثل بقیه مردم کسب و کار داشتند. شاهد آن همین است که می‌فرمودند: ما از شما مزدی بابت رسالت نمی‌خواهیم (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا). اگر آن‌ها هم مثل ما کار و کاسبی نداشتند، ناگزیر باید به دست مردم نگاه می‌کردند. این نشان می‌دهد که آن‌ها برای خودشان کار و کاسبی داشتند. روی این حساب دست بده داشتند، نه بگیر! داستان ما برعکس است.

برخی مثل حضرت عیسی نجاری می‌کردند، برخی مثل حضرات ابراهیم و موسی، شبانی و برخی مانند پیامبر اسلام (ص) تجارت و برخی مانند حضرات اهل بیت (ع) باغبانی می‌کردند.^۱ برای آن‌ها عزت نفس در برابر

۱. مشاغل برخی از انبیای بزرگ الهی:

حضرت آدم (ع): کشاورزی و دامداری.

حضرت داوود (ع): آهنگری، زنبیل‌بافی، زره‌سازی.

حضرت مسیح (ع): درودگری (نجاری).

حضرت ادريس (ع): دوزندگی، نوشتن.

حضرت نوح (ع): نجاری، باغداری، زراعت.

حضرت هود (ع): تجارت و بازرگانی.

حضرت ابراهیم (ع): کشاورزی، گوسفندداری و شبانی.

حضرت سلیمان (ع): زنبیل‌بافی، معماری.

حضرت موسی (ع): گله‌داری (پرورش دام).

حضرت شعیب (ع): گله‌داری (پرورش دام).

حضرت لوط (ع): کشاورزی، باغداری.

حضرت صالح (ع): کسب و کار تجاری و بازرگانی.

حضرت پیامبر اکرم (ص): بنایی، باغداری، مزرعه‌داری، تجارت و بازرگانی.

مردم بسیار مهم بود. اگر مردم احساس کنند که مبلغ دین در مال آن‌ها طمع دارد، مرگ رسالت آن عالم و مبلغ فرا رسیده است. شوخی نیست که انبیا با تأکید به مردم می‌گفتند که ما چیزی از دنیای شما در برابر کار تبلیغی نمی‌خواهیم. من فعلاً نمی‌خواهم درباره این موضوع چیزی بنویسم. غرض اصلی بنده، لباس روحانیت و تبعات تلخ آن در خانواده‌هاست.

انبیا در کنار کار تبلیغی خودشان برای معاش خانواده وقت می‌گذاشتند و اغلب هم افراد ثروتمندی بودند که می‌توانستند به فقرا رسیدگی کنند. این در حالی است که وضعیت مالی ما روشن نیست. نه نظام اسلامی، آن را به عهده گرفته است و نه مراجع تقلید. بیوت مراجع در برابر اعتراض طلبه‌ها، به طور صریح ابراز می‌کنند که ما حقوق نمی‌دهیم و متولی زندگی شما نیستیم. هر چه از خمس و وجوهات رسید تقسیم می‌کنیم. کم بود کم و زیاد بود، زیاد. گاهی هم می‌گویند: شما این‌ها را حقوق حساب نکنید؛ بلکه کمک‌هزینه تحصیلی است. این بدان معناست که مراجع، خودشان را متولی معاش طلبه‌ها نمی‌دانند. برای همین است که از قدیم الایام، اوضاع مالی طلاب، نابسامان بوده است.

تأمین معاش خود و خانواده، یکی از واجبات عقلی و نقلی است و هیچ فقیهی در آن تردید نکرده است. در شرایطی که حوزه نمی‌تواند معاش متعارف طلبه را تأمین کند و طلبه، شرم‌منده زن و بچه‌اش است، چرا کار نکند؟ تصور کنید اگر ما طلبه‌ها هم مثل انبیا، لباسی متمایز از لباس امت نداشتیم، مثل آن‌ها می‌توانستیم در کنار تبلیغ دین، کار و کاسبی داشته باشیم. مغازه بزنیم، رانندگی بکنیم، گاو و گوسفند پرورش بدهیم، تجارت کنیم و درباره قیمت بحث کنیم؛ یعنی از همین کارهایی که مردم عادی برای تأمین

معاش خودشان انجام می‌دهند، ما هم انجام بدهیم؛ اما وقتی لباسستان متمایز است و موجود قدسی به شمار می‌آید، نمی‌شود کارگری کنید. نمی‌شود که بیل به دست بگیرید. این‌ها جلب توجه می‌کند. این‌ها شما را انگشت‌نما می‌کند. برای همین است که ما معاش خود را در کارهای طلبگی مثل تدریس و پژوهش یا تبلیغ و منبر و پول گرفتن از دست مردم تعریف می‌کنیم.

کم‌کم کار به جایی می‌رسد که ناخواسته تبلیغ، محل درآمد می‌شود؛ یعنی انگیزه مالی چنان فشار می‌آورد که طلبه به طور ناخواسته اول از هر چیزی به مبالغه دریافتی می‌اندیشد. اگر پای تقوا هم لنگ بزند، دعوا و رقابت بر سر روستاها و منبرهای پرمایه تر رخ خواهد داد. جلوتر که برویم به جایی می‌رسیم که تنها به تأمین نظر مردم فکر می‌کنیم تا تأمین نظر خدا! به جای این‌که چیزهایی را بگوییم که مردم نیاز دارند، چیزهایی را خواهیم گفت که مردم دوست دارند. چرا بعد از ۲۵ سال که از انقلاب می‌گذرد، آن مرد روستایی قسم بخورد که شما اولین آخوند بعد از انقلاب هستید که احکام می‌گویید! در عوض چرا وقتی دهه محرم نزدیک می‌شود، بیش از این‌که نگران محتوای عالی منابر باشیم، در پی روضه‌هایی هستیم که اشک بیشتری بگیریم و کیسه‌ای پر کنیم. متولی یکی از مساجد مهم که از دوستان است، تعریف می‌کرد که فلان استاد اخلاق (که همگی می‌شناسید) بر سر مبلغ منبر کلی با من جر و بحث می‌کرد و می‌گفت: «پسرم دارد عروسی می‌کند، دستم خالی است و با این پول نمی‌توانم کاری بکنم.» با این‌که پول منبرشان کم نبود؛ ولی او مصرّانه تقاضای پول بیشتر داشت. البته این اشکال آن استاد نیست. اشکال این ساختار است که طلبه را به مردم وابسته می‌کند.

حرف من این است که یکی از بزرگ‌ترین موانع برای این‌که وارد کسب و

کار شویم و عزتمندانه پول دربیابوریم تا چشممان به قلب مردم باشد نه دستشان، همین لباس و محدودیت‌هایش است. ترسم از این است که به سبب این نابسامانی‌ها و بی‌مسئولیتی‌های حوزه از یک‌سو و تکلفات خودساخته‌ای که دست و پای خود را بسته‌ایم، ما را در حدّ «کالّ علی الناس»^۱ یا «مستأکل بدینه»^۲ ساقط کند.

البته متوجهم که برخی خواهند گفت ما با انبیا فرق داریم. انبیا برای فراگیری دین به درس و بحث نیازی نداشتند؛ ولی ما نیاز داریم. ما باید متمرکز، کار کنیم و اگر شبانه‌روز کار نکنیم، دین‌شناس نمی‌شویم. پس حساب ما با انبیا جداست. ما وظیفه داریم بیشتر کار کنیم و فرصت کسب و کار نداریم!

بنده به این حرف‌ها در جای دیگر پاسخ گفته‌ام. در این جا فقط می‌خواهم بگویم که پوشش ما لباس محدودیت است و نه لباس زندگی و یکی از آثار

۱. عَدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِي الْخُرْجِجِ الْأَنْصَارِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ غُرَابٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) مَلْعُونٌ مَلْعُونٌ مَنْ أَلْفَى كُلَّهُ عَلَى النَّاسِ (الکافی ط - الإسلامية)؛ ج ۴؛ ص ۱۲، ح ۹.

۲. جامع الأخبار، عن ابن عباسٍ أَنَّهُ قَالَ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) إِذَا نَظَرَ إِلَى الرَّجُلِ فَأَعْجَبَهُ قَالَ لَهُ حِرْفَةٌ فَإِنْ قَالُوا لَا قَالَ سَقَطَ مِنْ عَيْنِي قَبِيلٌ وَكَيْفَ ذَلِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ لِأَنَّ الْمُؤْمِنَ إِذَا لَمْ يَكُنْ لَهُ حِرْفَةٌ يَبِيعُ بِدِينِهِ (مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج ۱۳، ص ۱۱، ح ۱۴۵۸۱)؛ حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ الْهَيْثَمِ الْعُجَلِيِّ رَجَمَهُ اللَّهُ قَالَ حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا الْقَطَّانُ قَالَ حَدَّثَنَا بَكْرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ حَبِيبٍ عَنْ تَمِيمِ بْنِ بُهْلُولٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ حَمْرَةَ بْنِ حُمْرَانَ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع) يَقُولُ مَنْ اسْتَأْكَلَ بِعِلْمِهِ افْتَقَرَ فَقُلْتُ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنْ فِي شَيْعَتِكَ وَ مَوَالِيكَ قَوْمًا يَتَحَمَّلُونَ عُلُومَكُمْ وَ يَبْثُونَهَا فِي شَيْعَتِكُمْ فَلَا يَعْدَمُونَ عَلَى ذَلِكَ مِنْهُمْ الْبِرَّ وَ الصَّلَاةَ وَ الْإِكْرَامَ فَقَالَ لَيْسَ أَوْلَيْكَ بِمُسْتَأْكِلِينَ إِنَّمَا الْمُسْتَأْكِلُ بِعِلْمِهِ الَّذِي يَفْتِي بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ لَا هُدًى مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ لِيَبْطُلَ بِهِ الْحَقُوقُ طَعْمًا فِي حَطَامِ الدُّنْيَا (معاني الأخبار، ص ۱۸۱، ح ۱).

منفی این محدودیت در کسب معاش برای خانواده ظاهر می‌شود؛ اما به اختصار به این مطلب پاسخ می‌دهیم. این عزیزان باید توجه کنند که:

یک. همان‌گونه که وقت یک مرجع تقلید بسیار بیشتر از طلبه، ارزشمند است و زندگی او نباید صرف امور پیش پا افتاده شود، اتفاقاً عمر یک پیامبر نیز به سبب این‌که به وحی متصل است، بسیار بیشتر از عمر کسانی است که باید با گرفتاری، مطلب یاد بگیرند. اگر انبیا، علم لدنی داشتند، شایسته‌تر بود که شبانه روز به تبلیغ دین و تربیت شاگرد بپردازند، نه این‌که به کسب و کار روی آورند. مگر غرض ما از این همه درس و بحث، خدمت به دین نیست؟ با این حساب معنا نداشت که آن‌ها عمر گرانبه را صرف کسب و کار کنند.

دو. نه تنها انبیا و اولیا که شاگردان ایشان هم برای کسب و کار وقت می‌گذاشتند؛ مثل شاگردان امام صادق (ع) که به انواع کارها اشتغال داشتند و کار علمی را دلیل بر غفلت از این فریضه نمی‌دانستند. اهل بیت (ع) نیز هیچ‌گاه آن‌ها را نهی نکردند و از آن‌ها نخواستند که تنها به امر فراگیری و تبلیغ دین اشتغال داشته باشند.

ممکن است گفته شود، اصحاب اهل بیت (ع) به کارهای اجتهادی سنگین نیازی نداشتند؛ ولی ما داریم. فراگیری آن‌ها کم در دسر بود و وقت زیادی نمی‌گرفت، به خلاف ما!

در پاسخ به آن می‌گوییم:

یک. حتی اگر این مطلب، واقعیت داشته باشد، دلیل برداشته شدن وظیفه تأمین معاش عزتمندانه خود و خانواده نیست. آن هم واجبی است که کنار واجب فراگیری و تبلیغ دین. گفتیم که اگر این تأمین عزتمندانه اتفاق نیفتد، عملاً تبلیغ هم سامان نمی‌یابد.

دو. این مطلب درست است که کار ما سخت تر و سنگین تر از اصحاب اهل بیت (ع) است؛ اما عمده این پیچیدگی خودساخته و نتیجه دور شدن از مردم و نیازهای آنها است. بخش زیادی از عمر ما در حوزه، صرف بحث‌های بی‌ثمر می‌شود و بحث‌های مفید هم آن قدر گرفتار قیل و قال‌های بی‌حاصل است که در نهایت نه تنها به اتقان بحث کمکی نمی‌کند، بلکه آن را گرفتار تردیدها می‌کند و اما و اگرهای نامتعارف می‌سازد و تشخیص حق را از باطل، دشوارتر می‌کند.

سه. اگر نظام آموزشی حوزه سامان می‌یافت، هیچ‌کدام از این مشکلات نبود؛ برای مثال اگر نظام آموزشی، متناسب با نیازها و علاقه‌ها رشته‌های متناسبی درست می‌کرد و همه را گرفتار یک نظام فرسایشی نمی‌کرد، بالای هشتاد درصد طلبه‌ها در همان سال‌های ۴-۷ سال باید بار خود را می‌بستند و وارد فضای کار طلبگی خودشان می‌شدند. یا مبلغ بودند و در شهر و روستا، مساجد را آباد می‌کردند و یا در نهادهای مختلف کشوری و لشکری مشغول می‌شدند. ده درصد بقیه هم تا ۱۰ سال جذب می‌شدند و برای بیش از آن ما ده درصد طلبه داشتیم که برای تولید علم باید سال‌های زیادی در مراکز علمی باقی می‌ماندند. بی‌شک وجوهات و موقوفات حوزه به قدری بوده و هست که بتواند این مقدار را تأمین کند؛ یعنی ۵-۷ سال تحصیل ۸۰ درصد را، ۱۰ سال ۱۰ درصد را و مادام العمر ۱۰ درصد باقی مانده را!

در هر حال لباس خاص روحانیت، یکی از محدودیت‌های جدی برای تأمین معاش و زندگی عزتمندانه طلبه‌هاست.

فصل چهارم

طرح‌های پیشنهادی

بر اساس تمام آنچه در فصول پیشین گذشت، می‌توان به نتایجی رسید و پیشنهادهایی را مطرح ساخت که از این قرارند:

یک. طراحی اونیفرم سبک با حداقل تمایز

نگارنده از جمله کسانی است که مدرنیته را جزئی از سیر تکاملی انسان نمی‌داند و از به کار بردن واژه «پیشرفت» درباره آن ابا دارد؛ بلکه آن را حاصل نیازهای انسان مادی می‌داند که هم در حوزه اندیشه «ایمان» و هم در حوزه «عمل» گرفتار مادی‌گرایی افراطی است و برای تأمین تمایلات مادی خود، به ابزارسازی روی آورده و برای همین نیز این ابزار هیچ‌گاه به اندازه‌ای که در خدمت فسادند نمی‌توانند در خدمت صلاح و سداد باشند؛ زیرا بر پایه فساد اختراع و تولید شده‌اند. این نوشتار جای این بحث‌ها نیست؛ اما بی‌ربط هم نیست. خواستم خاطرتان را آسوده کنم که نویسنده نه روشنفکر مصطلح است و نه مجذوب اقتضائیات عصر مدرنیته که بخواهد سنت‌ها را ترک و تحقیر کند. عمیقاً بر این باورم که با ظهور حضرت ولی عصر (عج) همه چیز از جمله پوشش انسان هم تغییر خواهد کرد و آنچه در سال‌های اخیر، متأثر از

فرهنگ بیگانه و مدرنیته عوض شده، به فطرت الهی باز می‌گردد و بسیاری از لباس‌های سنتی احیا می‌گردد.

أَلْحَسَنُ الطَّبْرَسِيُّ فِي مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ عَنِ السَّكُونِيِّ عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) عَنْ آبَائِهِ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) الْعَمَائِمُ تَبْجَانُ الْعَرَبِ - إِذَا وَضَعُوا الْعَمَائِمَ وَضَعَ اللَّهُ عِزَّهُمْ.^۱

این بیان پیامبر (ص) ناظر به همین مطلب است که عرب تا وقتی بر فرهنگ و اصالت خود باشد، عزیز است؛ اما اگر روزی به دنباله‌روی از بیگانگان روی آورد، عزت و آقایی خود را از دست خواهد داد.

از سوی دیگر بر این باورم که باید با حفظ اصول و ارزش‌ها با زمانه ساخت؛ حتی اگر در برخی فروع برخلاف سنت‌های واقعی باشد؛ چنان‌که امام صادق (ع) و امام رضا (ع) تصریح می‌کردند لباس زهد، لباس مطلوبشان است؛ ولی با تعلیل به این‌که زمانه، این را قبول نمی‌کند، لباسی متناسب با خواست زمان می‌پوشند که البته شاخص‌های اصلی عفت و وقار و مصونیت را داشته باشد.

امروز ما نیز قلبمان با کت و شلوار و لباس‌های امروزی صاف نشده است؛ ولی نباید نامتناسب با آن هم حرکت کنیم؛ به گونه‌ای که جامعه پیرامونی نتواند با آن ارتباط بگیرد. بالاخره ما (ان شاء الله) عالمان و هادیان این امتیم و اگر پوشش و یا رفتاری را انتخاب کنیم که مانع انس باشد، ارتباط ما با امت، قطع یا باریک می‌شود و این یعنی شکست رسالت.

کما این‌که مرسلین وجوه تمایز میان خود و امت را حذف می‌کردند. چه

۱. وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۵۶، ح ۵۸۹۲-۵.

در نوع پوشش و چه زبان گفتگو و یا هر چیز دیگر و این از ابعاد و لطایف ربوبیت خدای متعال است که موانع انس و یگانگی را از میان بر می‌چیند تا رابطه تربیتی، بهتر شکل بگیرد. در جوامع سنتی که هنوز از گزند مدرنیته به معنای امروزی آن، مصون بود، بدون لباس می‌شد کار کرد و مشکلی هم پیش نمی‌آمد. برای همین نیز اهل بیت (ع) تا شروع عصر غیبت، هیچ قدمی، هر چند کوچک برای تشریح لباس اختصاصی برای خود و یا اصحاب خاص و علمای شیعه برنداشتند و هیچ توصیه‌ای هم در این راستا نداشتند؛ بلکه همیشه به لباس تقوا و وقار امر می‌کردند و همان لباسی را که برای خود خوب می‌دانستند، به دیگران هم توصیه می‌کردند؛ چنان‌که وقتی امام رضا (ع) برای نماز عید، عمامه بستند و خود را آراستند، از اطرافیان خواستند که دقیقاً مانند ایشان عمل کنند:

فَلَمَّا طَلَعَتِ الشَّمْسُ قَامَ (ص) فَأَعْتَسَلَ وَ تَعَمَّمَ بِعِمَامَةٍ بَيْضَاءَ مِنْ قُطْنٍ
أَلْقَى طَرْفًا مِنْهَا عَلَى صَدْرِهِ وَ طَرْفًا بَيْنَ كَتِفَيْهِ وَ تَشَمَّرَ ثُمَّ قَالَ لِجَمِيعِ
مَوَالِيهِ أَفْعَلُوا مِثْلَ مَا فَعَلْتُ.^۱

ایشان از برخی تبعات منفی یکرنگ شدن با مردم غافل نبودند؛ اما محاسن و مزایای همسان بودن را ترجیح می‌دادند. در هر حال، این‌ها متعلق به دنیای بسیط سنتی بود که گرفتار اعوجاجات و پیچیدگی‌های مدرنیته نبود؛ اما امروز که بنده می‌نویسم و شما می‌خوانید، ما از نوک ناخن یا تا موی سر، گرفتار زندگی مدرن شده‌ایم. ابزاری که بنده با آن می‌نویسم و این کتاب چاپ می‌شود و این مطالب، در نقد مدرنیته به دستتان می‌رسد؛ ولی همگی

محصول مدرنیته است. زندگی مدرن اقتضائیات شگرفی دارد که یکی از آن‌ها توسعه شهرنشینی و بدتر از آن پدیدآمدن چیزی است که امروزه از آن به «کلان‌شهر» یاد می‌کنیم. کلان‌شهرها مسلخ روابط انسانی و بستر پدیدآمدن روابط حقوقی و پلیسی هستند.

اغلب مردم روستاها و شهرهای کوچک، همدیگر را می‌شناسند و روابط بر اساس نسبت‌های قومی قبيله‌ای یا فامیلی و یا دست کم همسایگی شکل می‌گیرد. این روابط یک انسجام شگفت‌انگیز را می‌سازد که خودبه‌خود بازدارندگی‌های طبیعی ایجاد می‌کند؛ اما در یک کلان‌شهر، آدم‌ها همدیگر را نمی‌شناسند؛ برای همین روابط انسانی اثرگذار نیستند و این جاست که پای پلیس و حقوق شهروندی و دوربین‌های مداربسته به زندگی باز می‌شود تا خلأ روابط انسانی را پرکنند. فعلاً مقام، مقام بحث از آثار مثبت و منفی مدرنیته و کلان‌شهرها به عنوان یکی از محصولات رایج آن نیست و به همین مقدار بسنده می‌کنیم.

از سوی دیگر مدرنیته با پیچیدگی و تخصصی شدن امور، عجین است. زندگی ما حاصل تخصص‌های بسیاری است که دست به دست هم داده و ابزار فوق‌العاده پیچیده و عجیبی را پدید آورده‌اند. در این دنیا دیگر همه چیزدان نداریم. هر کسی کاری دارد و به کارش می‌پردازد و بقیه کارها را به دیگران می‌سپارد. البته خبره‌گرایی همیشه بوده است؛ ولی در عصر جدید به اوج خود رسیده است.

وقتی این دو مطلب را کنار هم می‌گذارید، به این نتیجه می‌رسید که برخی از اصناف به حسب اقتضائیات خود، ناگزیر از طراحی لباس سازمانی و صنفی هستند تا از بقیه اصناف شناخته شوند؛ مثل آرم‌هایی که شرکت‌ها برای

خود و خاص خود تولید می‌کنند تا محصولاتشان از میان بقیه شرکت‌ها شناخته شوند؛ در حالی که در گذشته، تنوع محصول نبود تا «برندینگ» جدی شود و هر برندی برای خویش، چیزی را طراحی کند. دنیای پیچیده مدرن، دنیای برندها و آرم‌ها و یونیفرم‌هاست. دیگر شهر کوچک ۵۰۰۰ نفری نیست که همه یکدیگر را به اسم خود و پدر و مادر بشناسند. امروز با شهرهای چند صد هزار و بلکه چند میلیونی، طرف حساب هستید که مردم همدیگر را نمی‌شناسند. در این دنیا ناگزیرید از علامت‌ها کمک بگیرید تا دیگران را متوجه هویت خودتان بکنید. یکی از انواع این علامت‌ها، یونیفرم‌ها هستند که مولود زندگی مدرنند.

یکی از اصناف ریشه‌دار که مخاطب عمومی دارد، صنف روحانیت است. شاید هیچ‌یک از اصنافی که یونیفرم دارند، به اندازه روحانیت قدمت نداشته باشند. در دنیای مدرن و پیچیده با شهرهای پرجمعیت و شلوغ، ناگزیریم با علائمی، خودمان را به مردم معرفی بکنیم و به آن‌ها بگوییم که «ما عالم و مبلغ دین اسلام و مذهب تشیع هستیم. اگر کار مرتبط با دین داشتید، در خدمتان هستیم.»

ما از یک سو موظفیم مطابق ربوبیت خدای متعال عمل کنیم و از مردم فاصله نگیریم و تا ممکن است هم‌رنگ آن‌ها باشیم و از سویی ناگزیریم متمایز شویم تا شناخته شویم. وجه جمع این دو، «لباس سازمانی با نهایت مشابهت به لباس مردم و کمترین تفاوت از لباس آن‌ها» است؛ برخلاف لباس فعلی که «نهایت تفاوت» را دارد و متأسفانه کمترین تشابهی هم ندارد!

این تحلیل، ما را به این نتیجه می‌رساند که تنها شاخص ما باید این باشد که اجمالاً معلوم شود عالم دینیم و بس! نه این‌که لباسی بپوشیم که از چند

کیلومتری به چشم بیاییم و اعمال و رفتارمان زیر ذره‌بین برود و همان مصائبی که پیش‌تر گفتیم روی دهد. البته باید توجه کرد که مقصود بنده، این نیست که باز هم عالم دین باید همه جا یونیفرم بپوشد و با لباس خاص دین در همه جا حاضر شود؛ مثلاً می‌خواهد نان و ماستی بخرد یا سوار قطار شود یا دست زن و بچه‌اش را بگیرد و پارکی برود یا اموری از این دست؛ بلکه مقصود در جاهایی است که می‌خواهد کار تبلیغی و آخوندی بکند. ممکن است تصمیم بگیرد هر روز ساعتی را در پارک قدم بزند و این‌طور با مردم ارتباط بگیرد و تبلیغ نماید. یا به‌طور عمدی می‌خواهد در مترو حاضر شود و به‌عنوان مسافر، ساعتی را داخل مترو، این طرف و آن طرف برود و با مردم انس بگیرد و مسائلی را با آن‌ها مطرح سازد. طبعاً این اوقات، پوشیدن یک یونیفرم ساده اشکالی ندارد. شاید هم گاه همان هم مزاحم کار باشد. به حسب موارد باید تشخیص داد؛ بلکه اگر عالم دین بخواهد، در جایی مانند هیئت یا مسجد سخنرانی کند یا نماز برپا کند، باید یونیفرم داشته باشد تا از دیگران شناخته شود و افراد سودجو طمع نکنند.

با این حساب می‌توانیم لباسی طراحی کنیم که:

۱. عیف‌تر از لباس عمومی باشد؛ مثلاً پیراهن بلندتری بپوشیم تا عورتین را به‌طور کامل بپوشاند؛ یعنی حدود ۱۰-۲۰ سانت بلندتر باشد.

۲. آثار غرزدگی آن به حداقل برسد؛ مثل این‌که یقه آن، کراوات‌خور نباشد؛ یعنی مثل پیراهن‌های کنونی که به آن‌ها یقه آخوندی می‌گویند.

۳. به جای عبا و قبا، کتی طراحی شود که هم یقه ساده داشته باشد و هم پیراهن را پوشش بدهد.

۴. می‌شود برای این لباس، ملحقاتی برای تابستان و زمستان هم طراحی کرد؛ مثلاً کت مخصوص هوای سرد یا گرم؛ مثل نظامی‌ها که کت زمستانی مخصوصی دارند.

۵. می‌شود با لباس، درجات علمی و مقبولیت اخلاقی افراد را هم نشان داد. یا با تنوع رنگ یا آرمی روی یقه؛ مثلاً در سه رنگ لباس تولید کنیم یا یکرنگ باشد؛ ولی آرم، بیانگر سطح علمی افراد باشد، تا مردم با همین شاخص‌ها بدانند که چه سطح انتظاراتی باید داشته باشند.

اگر ما این لباس را بپوشیم؛ چون شباهت بالای ۹۰ درصدی به لباس عمومی دارد، هم جلب توجه نمی‌کند و هم مانع قرابت و نزدیکی نمی‌شود و هم تحرک طلبه را در جامعه افزایش می‌دهد.

ممکن است گفته شود: در هر حال وقتی که ما یونیفرم طراحی کنیم، باز هم شناخته می‌شویم. وقتی شناخته شدیم همه مفاسدی که برای تمایز به لباس روحانیت گفته می‌شد، این‌جا هم هست؛ یعنی مهم این است که مردم بفهمند من طلبه، عالم و مبلغم. وقتی فهمیدند همه آن مفاسد می‌آید؛ یعنی همین یونیفرم که تنها ۱۰ درصد با لباس عمومی تفاوت دارد، حجاب میان ما و مردم می‌شود. باز هم مردم با ما انس نمی‌گیرند و از سوی دیگر باز هم عیب و ایراد ما در این لباس انعکاس بیشتری خواهد داشت و باز هم تحت نظر خواهیم بود. باز هم خانواده‌های ما تحت نظر خواهند بود و آسایش کافی نخواهند داشت.

در پاسخ به این اشکال، حکایتی را نقل می‌کنم. فیلسوفی در جمعه بازار می‌رفت. دید مردی جوان، طبقی بزرگ از ماهی در کناری گذاشته و میان آن میله‌ای گذاشته و تابلویی هم به آن نصب کرده و رویش نوشته: «ماهی!» بدتر

این‌که خودش هم با صدای بلند فریاد می‌زند: ماهی ماهی ماهی. مرد فیلسوف با شگفتی به مرد جوان نزدیک شد و گفت: پسر جان چرا داد و فریاد می‌کنی؟ این تابلو چیست که زده‌ای. مردم، خود ماهی را داخل طبق به این بزرگی می‌بینند. خود این ماهی‌ها گویاتر از تابلوی ماهی و فریادهای تو است. مرد جوان که جا خورده بود گفت: شما چه کاره‌ای؟ مرد میانسال گفت: فیلسوفم! فروشنده لبخندی زد و گفت: پس بگو! مشکل از همین جاست! تو یک عمر دنبال دانستن بودی و خیال می‌کنی من می‌خواهم به مردم اطلاع بدهم که ماهی می‌فروشم؛ اما نمی‌دانی که من دنبال اطلاع‌رسانی نیستم؛ بلکه می‌خواهم مردم را تحریک کنم بیایند و ماهی بخرند. می‌خواهم توجهشان را به قدری جلب کنم که تصمیم بگیرند ماهی بخرند. نه این‌که اطلاع بدهم.

تصور کنید در مجلسی شرکت کرده‌اید. افرادی در جلسه حاضرند. یکی تسبیح بزرگ به دست دارد و ذکر می‌گوید و از ریش و قیافه مؤمنانه هم بی‌بهره نیست. افراد دیگری هم هستند که این جلوه‌های ظاهری را ندارند. تصور کنید یکی از افراد به کسی توهین کند یا وی را به سخره بگیرد. این سخره و توهین از همه بد است؛ اما از کسی که ظهور و بروز مؤمنانه دارد، خیلی بدتر دیده می‌شود. حال تصور کنید همان اشتباه و کلمه توهین‌آمیز از زبان یک آخوند با عمامه بزرگ و عبا و قبای موقر شنیده شود، چه خواهد شد؟

بنابراین سطح تظاهر شما به دین و دینداری و انتساب به دین، در سطح تحریک مخاطبان تأثیر خواهد گذاشت. مهم این است که نمادهای شما تا چه اندازه جلب توجه می‌کند و تا چه اندازه مخاطب را تحریک می‌کند. اگر نمادها خردتر شوند و کمتر جلب توجه کنند و از میزان تحریک آن‌ها بکاهد،

طبعاً آثار منفی تمایز هم کمتر خواهد شد. خیلی روشن و وجدانی است که وقتی ما طلبه‌ها عمامه و عبا و قبا به تن داریم، ده‌ها برابر بیشتر از وقتی که آن‌ها را نداریم، اما پیراهن یقه آخوندی به تن داریم که از روی شلووار هم انداخته‌ایم و از سر و رویمان هم معلوم است که آخوندیم، جلب توجه می‌کنیم. راحتی ما در صورت دوم بسیار بیشتر از حالت اول است. بنابراین میزان تمایز در میزان تحریک مخاطب و میزان جلب توجه، تأثیر می‌گذارد و ما می‌گوییم این تمایز باید به حداقل برسد تا کمترین تحریک‌کنندگی را داشته باشد. برای همین است که امام صادق (ع) می‌فرماید: اگر من امروز لباس علی (ع) را بپوشم، می‌گویند دیوانه شده است! یعنی لباس وقتی خیلی متفاوت باشد تا این اندازه می‌تواند مخاطب را تحریک کند.

دو. پیشنهاد تنزلی

مقصود از پیشنهاد تنزلی این است که ما با فرض طرف مقابل، بحث را پیش می‌بریم. طبق فرض طرف مقابل، این لباس، لباس دین و لباس رسول الله است. این لباس، مردم را به یاد خدا می‌اندازد. نماد دین خداست و مردم را ناخواسته به یاد دین می‌اندازد. عرض ما این است که گیرم فرمایش شما درست است و این لباس، لباس دین است. دست کم مرد باشید و روی حرف خودتان بایستید؛ یعنی اگر لباس دین است، لباس دین را به دست امناء الله و امناء الرسول بسپارید. اگر این لباس نماد دین است و دین را به یادها می‌آورد، آن را به تن کسی کنید که هم معرفت کافی به دین دارد و هم عمل او نمایاننده دین است. تا این‌طور نباشد که داخل لباس دین، یکی مثل بقیه مردم قرار بگیرد و بچرخد. اگر این لباس، لباس تبلیغ دین است و هدف ابراز

خدمت‌گذاری به مردم است، پس آن را به کسی بدهید که می‌تواند با مردم متواضعانه ارتباط بگیرد و مردمدار باشد.

نمی‌شود که از یک‌سو، یک دنیا شعار بار لباس کنید و از سوی دیگر به عنوان لباس صنفی، آن را به هر کسی که از راه می‌رسد، بدهید. آقایان خیلی‌ها مثل مرا معمم می‌کنند که به امانت‌داریشان اعتماد ندارند یا از بی‌نظمی و بی‌تقوایی‌شان عاصی هستند و گاه تا مرز اخراج پیش رفته‌اند. گاه طلبه‌ای که به سبب مشکلات عدیده اخلاقی از مدرسه رانده شده، دو ماه بعد در مدرسه‌ای دیگر ملبس می‌شود یا طلبه‌ای که جرعه‌ای از جام تقوا نوشیده و انگیزه‌ای جز دنیا و مادیات ندارد، خیلی راحت لباس دین را به تن می‌کند. بعد از مدتی ارسال لحيه هم می‌کند و به تمشیت آن می‌پردازد و عمامه بزرگ می‌بندد و دیگر خدا را هم بنده نیست. اگر این لباس، لباس رسول الله است، چرا آن را به تن غیر فقیه می‌کنید. فقیه به معنای درست آن کیست؟

کسی که حلاوت دین را چشیده و به فهم عمیق از آن دست یافته و به تعبیر امام رضا(ع) به معانی کلام ایشان دست یافته است و می‌تواند محاسن کلامشان را به مردم بازگو کند و دل‌ها را به سوی ایشان متمایل گرداند:

حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنِ الْأَحْوَلِ عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ: أَنْتُمْ أَفْقَهُ النَّاسِ مَا عَرَفْتُمْ مَعَانِي كَلَامِنَا إِنْ كَلَامَنَا لِيَنْصُرْفَ عَلَى سَبْعِينَ وَجْهًا.^۱

حَدَّثَنَا عَبْدُ الْوَاحِدِ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ عَبْدِوَيْسِ النَّيْسَابُورِيِّ الْعَطَّارَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ قَتَيْبَةَ النَّيْسَابُورِيِّ عَنْ حَمْدَانَ بْنِ

۱. بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۳۲۹، ح ۶.

سَلِيمَانَ عَنْ عَبْدِ السَّلَامِ بْنِ صَالِحِ الْهَرَوِيِّ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرَّضَاعَ (ع) يَقُولُ رَحِمَ اللَّهُ عَبْدًا أَحْيَا أَمْرَنَا فَقُلْتُ لَهُ وَكَيْفَ يَحْيِي أَمْرَكُمْ قَالَ يَتَعَلَّمُ غُلُومَنَا وَيَعْلَمُهَا النَّاسُ فَإِنَّ النَّاسَ لَوْ عَلِمُوا مَحَاسِنَ كَلَامِنَا لَا تَتَّبِعُونَا.^۱

چرا باید یک طلبه که هنوز به استقرار شخصیتی و فکری نرسیده، لباس رسول الله را یعنی همان لباسی که مردم را به یاد دین می‌اندازد بپوشد. بسیاری از طلبه‌هایی که ملبس می‌شوند، به معرفتی نرسیده‌اند که خودشان را نجات بدهد؛ بماند که بخواهند نجات‌بخش دیگران باشند. خیلی از ایشان هر مشاوره را که می‌بینند، درباره بسیاری از معضلات روحی و روانی و فکری خود می‌گویند و استمداد می‌طلبند. آن‌گاه ما لباس دین را به تن او می‌کنیم؟! خیلی از ایشان حتی بلد نیستند با زن و بچه خود چطور رفتار کنند یا با مردم چگونه تعامل نمایند یا هنوز مفهوم گذشت و مدارا برایشان حل نشده است و به سبب یک تصادف سطحی، حاضرند خیابان را ببندند. آن‌گاه ما سخاوتمندانه از کیسه دین می‌بخشیم؟ به خدا قسم که خیلی از مسئولان حوزه‌ها کسانی را ملبس کرده‌اند که حاضر نیستند مال خود را به آن‌ها قرض بدهند!

ثمره این سخاوت و تساهل، می‌شود هم‌مین وضعیتی که داریم. اغلب افرادی که با ما ارتباط دارند، بیشتر خاطرات بد دارند تا خاطرات خوب؛ در حالی که وقتی دقت می‌کنید می‌بینید، تنها دلیل این بدبینی، انتظارات سنگینی است که لباس ایجاد کرده است؛ وگرنه اگر طلبه هم، فردی مثل بقیه بود و

۱. عیون أخبار الرضا (ع)، ج ۱، ص ۳۰۷، ح ۶۹.

لباس را که نماد دین است به تن نمی‌کرد، تا این اندازه مورد قضاوت و توجه قرار نمی‌گرفت. آقایان اغلب با مسأله، برخوردهای غیر علمی می‌کنند؛ مثلاً با کلی احساسات می‌گویند: این لباس، پوشش ذکر است و مردم را به یاد خدا می‌اندازد؛ اما به صورت میدانی و عینی، مسأله را پیگیری نمی‌کنند که آیا واقعاً لباس در عالم خارج بر تن طلبه، ذکر الله یا عامل تنفر و دین‌گریزی است. نباید لباس فرضی و شأنی را بحث کنیم، باید لباس واقعی را بررسی کنیم که الآن در بیرون مشاهده می‌شود. اگر لباس به تن اهلس نباشد، ذکر الله نیست، سد عن سبیل الله است.

یکی از نواقص دستگاه روحانیت آزادی بی حد و حصر لباس روحانیت است؛ تدریجاً روحانین از لحاظ لباس، با دیگران متفاوت شده‌اند و لباس مخصوص پیدا کرده‌اند؛ همچنان‌که سپاهیان و نظامیان و برخی اصناف دیگر نیز لباس مخصوص دارند. در تشکیلات روحانی بر خلاف سایر تشکیلات هر کسی بدون مانع و رادع، می‌تواند از لباس مخصوص آن استفاده کند. بسیار دیده می‌شود که افرادی که نه علم دارند و نه ایمان، به منظور استفاده از مزایای این لباس، به این صورت درمی‌آیند و موجب آبروریزی می‌گردند.^۱

خلاصه حرف ما این است که واقعاً پای حرفتان بایستید. اگر این لباس را لباس دین می‌دانید، آن را باید به افرادی بدهید که دست کم سه ویژگی و امتیاز داشته باشند:

۱. تقوای آن‌ها در عرف حوزه مقبول واقع شده و به تقوا شناخته شده باشند.

۱. مرتضی مطهری، مشکل اساسی سازمان روحانیت، ص ۲۰.

۲. از نظر علمی باید دست کم در یکی از رشته‌های اسلامی فقیه و دین‌شناس باشند و نسبت به کلیت دین خوش فهم بودنشان ثبت شده باشد.

۳. مردمدار و با گذشت و اهل مدارا باشند.

أَبُو عَلِيٍّ الْأَشْعَرِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْجَبَّارِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ بَزِيْعٍ عَنْ حَمْرَةَ بْنِ بَزِيْعٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) أَمَرَنِي رَبِّي بِمُدَارَاةِ النَّاسِ كَمَا أَمَرَنِي بِأَدَاءِ الْفَرَائِضِ.^۱

لابد اشکال می‌شود که با این فرض تنها افراد محدود و انگشت‌شماری صلاحیت پوشیدن لباس روحانیت را خواهند داشت؛ در حالی که ما نیازمند مبلغان بیشتری هستیم. مساجد فراوانی داریم که به امام جماعت و مبلغ نیاز دارند. در پاسخ می‌گوییم:

۱. نیاز، دلیل تساهل در اعطای لباس روحانیت نمی‌شود؛ زیرا نه تنها نیاز را برطرف نمی‌سازد؛ بلکه بر مشکلات می‌افزاید.

۲. چرا همه چیز را صفر و صد می‌بینیم؟ چرا مسائل را مشکک نمی‌بینیم؟ چه اشکالی دارد لباسی که به نام رسول الله سکه خورده است، تن افراد خاصی مانند مراجع عظام و فقهای متقی از رشته‌های مختلف اسلامی باشد تا سلوک و فکرشان بر ارزش لباس بیفزاید؟ از سوی دیگر لباس سبک‌تری برای دیگر افراد طراحی شود که با شرایط آسان‌تری مفتخر به پوشش آن شوند؛ مثل تسلط بر احکام شرعی،

قدرت پاسخ‌گویی به شبهات عمومی عقیدتی، نداشتن فسق علنی و تزئین به تقوای اجمالی و مراعات مسائل عرفی و اموری از این قبیل. این لباس سبک می‌تواند همان لباسی باشد که در پیشنهاد قبلی گذشت.

تغییر لباس، فرآیند است نه اقدام

اما سخن آخر اینکه؛ تغییر یک فرآیند است و هرچه عمیق‌تر و وسیع‌تر باشد، پیچیده‌تر می‌شود و زمان بیشتری را هم می‌طلبد. تغییر لباس روحانیت و نزدیک شدن آن به لباس امت، بی‌شک یکی از همان فرآیندهای پیچیده و زمان‌بر است. چرا که در حافظه ملی ما، روحانیت با همین لباس جا گرفته است و روان عمومی جامعه با آن عجین شده است. به ویژه که جامعه ما، جامعه‌ای یک دست نیست.

طیفی مسجیدی هستند که روحانیت را بدون این لباس بر نمی‌تابند و قبول نمی‌کنند و طیفی وسیع هم، لباس فعلی را خوش ندارند و نسبت به آن واکنش منفی دارند. از سوی دیگر دشمنانی هم داریم که بدشان نمی‌آید از این مسأله مستمسکی برای تخریب روحانیت بسازند و اصلاحات و پیشرفت‌های طبیعی و صنفی را، دستمایه برخی حرف و حدیث‌ها قرار دهند. بنابراین تغییرات باید با ملاحظه همه ابعاد مسأله اتفاق بیفتد. با این توضیح، روشن می‌شود که میان نظریه پردازی و اظهار نظر فقهی با تغییرات عینی و گسترده صنفی، فاصله زیادی وجود دارد و این طور نیست که امروز به یک فتوای متفاوتی برسیم و نظریه‌ای را تولید کنیم و از فردا دست به کار شویم. تأکید می‌کنم؛ به خلاف مسائل فردی، تغییرات صنفی یک فرآیند است نه اقدام و عمل شخصی!

بنابراین باید اتاق فکری ایجاد شود و روی این مساله بیندیشد که این فرآیند چگونه و در چند مرحله طی شود. مثلاً این مساله نیازمند فرهنگ سازی برنامه ریزی شده است تا در جامعه، خواه مذهبی و خواه غیر مذهبی، شوک ایجاد نکند و دچار سردرگمی نسازد و دستاویزی برای دشمنان نسازد. یا در آغاز باید دو لباسه بودن را جا بیندازیم و طلبه و روحانی با دو لباس در جامعه ظاهر شود و به جامعه خود تفهیم کند که او نیز باید زندگی کند و میان فصل زندگی و فصل کار، تفصیل قائل می‌شود.

بنابراین نباید انتظار داشت نگارنده از فردای روزی که به یک نظر فقهی رسیده، خودش را از صنفی که به آن تعلق دارد، جدا کند و تک و تنها لباس را از تن بکند. البته حقیر در عمل به نظر خودم پیش قدم هستم و تأسیباً للنبی (ص) ملتزم نیستم همیشه و همه جا یک فرم لباس بپوشم. برخی جاها مثلاً وقتی بچه‌ام را برای درمان می‌برم، بدون لباس خاص می‌برم. گاه نیز با عبا در مسجد محل حاضر می‌شوم. کما اینکه در مجالس رسمی از عمامه هم استفاده می‌کنم. اما مهم برای حقیر اصلاحات صنفی است نه شخصی. اتفاقاً اصرار بنده بر این است که از صنفی که به آن تعلق دارم، جدا نشوم.

در نهایت به طلاب عزیز توصیه می‌کنم تا این لباس نماد روحانیت شیعه است، باید حرمت آن را حفظ کنند و نباید اجازه دهند به آن بی‌احترامی شود. همین طور توصیه می‌کنم در تلبس عجله نکنند و اگر به خاطر وظایف ذاتی روحانیت، مثل تبلیغ و منبر، ناگزیر از آن بودند؛ از همان آغاز برای همه جا بیندازند که بنا ندارند لباس را همیشه به تن کنند و چشم و روان مردم را به دو گونه پوشش عادت دهند و بیشتر با مردم خو بگیرند و با آنها زندگی کنند.

کتاب‌نامه

* قرآن کریم

۱. آفاتهرانی، مرتضی، سودای روی دوست، انتشارات موسسه آموزش و پژوهشی امام خمینی(ره)، قم، چاپ ششم، ۱۳۸۸ش.
۲. آمدی، عبدالواحد بن محمد تمیمی، تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، قم، چاپ اول، ۱۳۶۶ش.
۳. ابن شهر آشوب، محمد بن علی، مناقب آل ابی طالب(ع)، نشر علامه، قم، چاپ اول، ۱۳۷۹ق.
۴. برقی، احمد بن محمد بن خالد، المحاسن، دار الکتب السلامی، قم، چاپ دوم، ۱۳۷۱ق.
۵. جمعی از علما، الاصول الستة عشر، دار الحدیث الثقافی، قم، چاپ اول، ۱۴۲۳ق.
۶. حاتمی، خدیجه و کواسمی، ایوب و آقاییاری، توکل، بررسی رابطه بین هم‌رنگی، تشخیص طلبی و طبقه اجتماعی اقتصادی با میزان مدگرایی، نشریه جامعه‌شناسی کاربردی، شماره ۶۰، صص ۱۹۹-۲۱۲، ۱۳۹۴ش.
۷. حر عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعه، موسسه آل‌البیت(ع)، قم، چاپ اول، ۱۴۰۹ق.
۸. حلوانی، حسین بن محمد، نزهة الناظر و تنبیه الخاطر، مدرسه امام مهدی(عج)، قم، چاپ اول، ۱۴۰۸ق.

۹. خمینی، سیدروح الله، صحیفه امام (مجموعه آثار)، موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره)، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۸۹ش.
۱۰. راینهارت پیتران دزی، فرهنگ البسه مسلمانان، ترجمه حسینعلی هروی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۵ش.
۱۱. روت ترنر ویل کاکس، تاریخ لباس، ترجمه شیرین بزرگمهر، انتشارات توس، تهران، چاپ ششم، ۱۳۹۳ش.
۱۲. شبیری زنجانی، موسی، لباس روحانیت، خبرگزاری قرآنی ایکن، ۱۳۹۳/۷/۸.
۱۳. شعیری، محمد بن محمد، جامع الاخبار، مطبعه حیدریه، نجف، چاپ اول، بی تا.
۱۴. صدوق، ابن بابویه، محمد بن علی، من لایحضره الفقیه، دفتر انتشارات اسلامی (وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم)، قم، چاپ دوم، ۱۴۱۳ق.
۱۵. _____، عیون أخبار الرضا (ع)، نشر جهان، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۸ق.
۱۶. _____، الامالی، کتابچی، تهران، چاپ ششم، ۱۳۷۶ش.
۱۷. _____، معانی الاخبار، دفتر انتشارات اسلامی، قم، چاپ اول، ۱۴۰۳ق.
۱۸. صفار، محمد بن حسن، بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد (ص)، کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی، قم، چاپ دوم، ۱۴۰۴ق.
۱۹. طباطبایی علامه، محمد حسین، سنن النبی (ص)، ترجمه محمد هادی فقهی، کتاب فروشی اسلامیة، چاپ چهارم، ۱۳۶۶ش.
۲۰. طبرسی، حسن بن فضل، مکارم الاخلاق، الشریف الرضی، قم، چاپ چهارم، ۱۴۱۲ق.
۲۱. طبرسی، علی بن حسن، مشكاة الأنوار فی غرر الأخبار، المكتبة الحیدریه، نجف، چاپ دوم، ۱۳۸۵ق.
۲۲. طبری آملی، محمد بن جریر، دلائل الامامه، نشر بعثت، قم، چاپ اول، ۱۴۱۳ق.
۲۳. طوسی، محمد بن حسن، الغیبه، دار المعارف الاسلامیه، قم، چاپ اول، ۱۴۱۱ق.

۲۴. _____، الامالی، دار الثقافة، قم، چاپ اول، ۱۴۱۴ق.
۲۵. عیاشی، محمد بن مسعود؛ تفسیر العیاشی، المطبعة العلمیه، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۰ق.
۲۶. فیض کاشانی، محمد بن شاه مرتضی، المحجة البيضاء، موسسه نشر اسلامی وابسته به جامعه مدرسین، قم، چاپ چهارم، ۱۴۱۷ق.
۲۷. _____، الوافی، کتابخانه امام امیر المؤمنین(ع)، اصفهان، چاپ اول، ۱۴۰۶ق.
۲۸. قیانداران، وجیهه، تاریخ پوشاک ایرانیان، نشر مهر بیکران؛ تهران، چاپ چهارم، ۱۳۹۳ش.
۲۹. کلینی، ابو جعفر محمد بن یعقوب، الکافی، دار الکتب الإسلامیه، تهران، چاپ چهارم، ۱۴۰۷ق.
۳۰. کوئن، بروس، درآمدی بر جامعه‌شناسی، ترجمه محسن ثلاثی، انتشارات فرهنگ معاصر، تهران، ۱۳۷۳ش.
۳۱. لیشی واسطی، علی بن محمد، عیون الحکم و المواعظ، دار الحدیث، قم، چاپ اول، ۱۳۷۶ش.
۳۲. متقی هندی، کنز العمال فی سنن الاقوال و الافعال، موسسه الرساله، چاپ پنجم، ۱۴۰۱ق.
۳۳. مجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۰۳ق.
۳۴. مطهری، مرتضی، ده گفتار، انتشارات صدرا، ۱۳۸۲ش.
۳۵. مفید، محمد بن محمد، الامالی، کنگره شیخ مفید، قم، چاپ اول، ۱۴۱۳ق.
۳۶. _____، المقتنه، کنگره جهانی شیخ مفید، قم، چاپ اول، ۱۴۱۳ق.
۳۷. _____، الفصول المختاره، کنگره شیخ مفید، قم، چاپ اول، ۱۴۱۳ق.
۳۸. موسوی همدانی، سید محمد باقر، ترجمه تفسیر المیزان، دفتر انتشارات اسلامی، قم، چاپ پنجم، ۱۳۷۴.

۳۹. مویدی، محسن، ترجمه خاطرات همفر، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۲ش.

40. Aspers, patrik, *markets in fashion; a phenomenological approach*, London and newyork, routledge, 2001.